وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری واعتزال او از مجلس وی ومناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاد ابو علی جبائی مشهور است وچون اشعری ترک مذهب جبائی کرده بابطال رأی معتزله پرداخت وخبری را که سنت بدان وارد شده وجماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت وجماعت شدند وهرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد ومسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند ومعظم الهیات وطبعیات را دران درج ساختند وخوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نمی بود امتیازش از فلسفه دشوار بود ومعرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین است وسلف صالحین از فقها ومحدثین بران گذشته اند که تصحیح عقاید وتطبیق آن بکتاب وسنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین ونظار امت باید ولیکن درین زمانه که هدوش قیام ساعت وهمعنان روزگار قیامت است این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته وابنای زمان که خوگر تقلید احبار ورهبان اند بر عقائد اهل کلام وعلوم فلاسفه طغام قانع شده ودر تراز دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزاران هم سر بجانب کتاب وسنت بر نمیدارد وحسابی از منطوقات حدیث وقرآن نمیگیرد بلکه این هردو حجت نیره را که اساس احکام وعقاید شرعیه ورئیس علوم دینیهٔ محمدیه است هر دو را از کار وحلقه بیرون در میشمارد والی الله المشتکی وچنانکه در فروع مذاهب علمیه چهار گروه بهم رسیدند حنفیه ومالکیه وشافعیه وحنابله همچنان در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابله وماتریدیه واشعریه حنابله منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه وجمهور اهل حدیث وظاهریه هم اعتقاد ایشان اند وماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که بیک واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنهما است وماترید نام قریه از سمرقند است که این امام از آنجا بود اهل ما وراء النهر وجمهور حنفیه در عقاید تابع ایشان اند واشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بده واسطه فرزند ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان وعراق وغیرهما هم اعتقاد ایشان اند ومالکیه وشافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان میکنند واختلاف ماتریدیه واشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست ودر بواقی متفق اند ودر حنابله واشعریه خود خلافی درمیان نیست مگر در سه چهار متفرعات ونزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی ونزاع حرفی است پس سنّی کسی است که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران است اما اقوم در طریق واسلم در جمیع فرق کسی است که بدون ملاحظهٔ این وآن اتباع ظاهر حدیث وقرآن پیش گرفته واز مخالفت وموافقت هیچیکی هر که باشد وهر کجا که باشد باک نداشته ومیداند که سخن هر واحد در خور رد وقبول است الا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث ومنطوق قرآن است نه بر اقتفاء آراء این وآن نه

ماتریدی واشعری همه خوب	لیک طور سلف بود مرغوب	چیست دانی عقاید ایشان	انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی رفتن	بسر خویش نی ز پا رفتن	محو در اتباع او بودن	جادهٔ اقتفاش پیمودن
عقل خود در عقیل داشتن	شرع او را کفیل داشتن	پشت پا بر زدن بفهم جمیل	بر قیاسات وآیین تاویل
زده سیلی بگردن ابلیس	پاره کردن قبای پر تلبیس	سوختن دفتر فلاسفه را	قطع کردن پر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام امام ... بلکه از گفتگوی اهل کلام
خوض کردن بمعنی آیات ... راه بردن بکنه ذات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین و بیان ... بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن ... از جواب سوال حق رستن
آنچه باشد برون حد قیاس ... که خرد سند از آن شود و هراس
بر مراد خدای پاک و رسول ... اعتقادش نمودن است قبول
این طریق از خلل بسی دور است ... همه این شاهراه معمور است
اعوجاجی براه پیدا نه ... انحرافی در آن هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز ... کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب و حدیث خواندن رسا ... ماندن از شخص بر کسی بی ترسا
از نصوص حدیث مصطفوی ... پشت طاقت شود بجست قوی
بر وفاقش عقیده آوردن ... پشت طاقت خمیده آوردن
هر چه آید بفهم فهمیدن ... بدل و جان خویش گرویدن
نتواند بجا براجرایش ... متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشئه این می ... سار نیت میشود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور ... هست او را وصول کار ضرور
در بتاویل معتقد باشی ... بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم است زیرا که معلوماتش عقاید اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادله سمعیه نقلیه است و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی است تجریدش نمایم و مسائل باب امر بوط بدلائل سنت و کتاب بیارازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه با وجود غایت قلت فرصت و نهایت کثرت غصص و تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکمن عدم بمنصهٔ وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان و تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود و موسوم ببغیة الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواستهٔ خداوند تعالی درین میان چیست و سعادت حال و مال بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نسیان است اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و رجا از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاصمند خود گرداند و فردا آنرا در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز چون این دیباچه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمه و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل است و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب است و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع است و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او و حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت است و حقیقت شیء ماهیت او باشد و ماهیت شیء

نزد ماتریدیه واشعریه موجود است وثبوت وتحقق ووجود وکون الفاظ مترادفه اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در
نفس الامر که باقطع نظر از علم واعتقاد مردم ثابت وواقع است ومجرد وهم وخیال نیست ونه تابع علم واعتقاد یعنی
در نفس الامر حقیقت آب آبست وآتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد وآب را اگر
آتش گوئیم آتش باشد وگرم را اگر سرد گوئیم سرد است وسرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم است والعلم بها متحقق
وعلم بحقائق اشیا از تصورات وتصدیقات واحوال آن ثابت است خلافا للسوفسطائية بخلاف
فرقه سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا میکنند ومیگویند این همه حقایق اوهام وخیالات باطله وتابع اعتقادات است
واین سخن ایشان شرعا وعقلا یاوه وباطل است هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب وآتش مجرد وهم وخیال است
وجمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره ونامعقول باشد
وبا ایشان بحث ومناظره بس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش وگرمی
آن اقرار کنند ملزم شوند واگر دم نزنند وبسوزند فهو المراد ومعنی لفظ سوفا علم وحکمت است ومعنی اسطا مزخرف
وغلط پس سوفسطا نام حکمت مموهه وعلم مزخرف باشد واسباب العلم للخلق ثلثة واسباب دانستن
چیزی برای تمامه مخلوق از ملک وانس وجن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است نه بسببی از اسباب
الحواس السليمة یکی از آن سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل
سیوم خرد واین حصر بحکم استقرا است فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج است وعقل
حکم میکند بوجود آن بالضرورة وحواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع یکی شنیدن و آن قوتی است که در سوراخ گوش نهاده اند وبدان آوازهای که بوسیله هوا متکیف بکیفیت
صوت بگوش میرسد می دریابند والبصر دوم دیدن و آن قوتی است که بدان اضواء والوان واشکال ومقادیر
وحرکات وحسن وقبح اشیا وجز آن ادراک میکنند واین قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوییدن
واین قوت را در دو پاره گوشت میان مقدم دماغ که مشابه بسر پستان است ودیعت نموده اند وبدان ادراک بوها بطریق
هوای متکیف بکیفیة شئ بودار در بینی حاصل میشود والذوق چهارم چشیدن واین قوت را در عصب که بر جرم زبان
گسترده شده است پریشان کرده اند وبدان مزه ها بآمیزش رطوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود واللمس
پنجم سودن ومس کردن واین قوتی است منتشر در تمامه بدن وبدان گرمی وسردی وتری وخشکی وجز آن نزد اتصال
ومساس دریافت میگردد وبكل حاسة منها يوقف على ما وضعت هي له وبهر قوت ازین قوتهای
پنجگانه واقف وآگاه میشود انسان وجز آن بر چیزی که ساخته ونهاده شده است این قوت برای آن یعنی او تعالی
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیاء مخصوصه آفریده چنانکه سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم
وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری نمی آید ودر جواز خلاف است وحق جواز است زیرا که این ادراک بر وجه خصوص
آفرینش او تعالی است بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق على نوعين احدهما الخبر المتواتر وخبر راست

که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیکدفعه واقع نمیشود بلکه متعاقب و متوالی می آید وهو الخبر الثابت
علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب وآن خبری ست که ثابت شده است بر زبانهای
قوم و مردم بسیار که متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است
بخبر شبه وهو موجب للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة
والبلدان النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری ست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در زمانهای
ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثانی الرسول المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر
تائید کرده شده در رسالت او و ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق
با کتاب فرستاده و نبی عام تر ست از وی و معجزه چیزی که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل باستدلال ست که نظر در دلیل باشد
والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضرورة و علمی که ثابت میشود و حاصل میگردد بخبر رسول
مشابه علمی ست که ثابت بالضروره باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن در حصول یقین و
عدم احتمال النقیض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد
المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی
اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنه جهل یا گمان یا تقلید بود بنابر انتفاء مطابقت و جزم
و ثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل
پس آن نیز سبب علم ست و عقل قوتی ست در نفس که عاقل بدان آماده علوم و ادراکات میشود و همین ست مراد
بقول ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات وگفته اند جوهری ست
که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح ببودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در وی
خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در الهیات بنابر کثرت اختلاف و تناقض آراء است
وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری وانچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون
احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری ست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شیئ
کلان تر و بزرگتر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و
جزو و اعظم توقف بر هیچ چیز نمیشود وما ثبت منه بالاستدلال وانچه ثابت شده است از ان بنظر
در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از
معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند که آنجا آتش ست و اول گاهی خاص میشود باسم تعلیل و ثانی بنام استدلال
فهو اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب ست باختیار و اکتسابی
عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس هر استدلالی اکتسابی ست بلا عکس

وضروری ودرمقابله اکتسابی واستدلالی هردو می آید والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشیٔ
عند اهل الحق والهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست
تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامهٔ خلق بدان تحصیل علم نمیتواند کرد والا گاهی بدان علم حاصل میشود
واز بسیاری از سلف محکی ست آری الهام وکشف ومنام هرچند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست
ونه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابته ومتابعت اوست قاضی ثناء الله گفته
کشف والهام اگر خلاف احاد احادیث وقیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث وقیاس راست ودر کشف
حکم بخطا کنند واین مسئله میان سلف وخلف مجمع علیه است زیراکه قول رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
حجة قاطعه است واحتمال کذب ونسیان در روایت ضعیف ودر کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود انتهی معناه
وخبر واحد عدل وتقلید مجتهد مفید ظن واعتقاد جازم قابل الزوال ست پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی است که شامل
اینها نباشد والاوجهی برای حصر علم در اسباب سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات وصفات او تعالی است
از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام وعالم اعراض وعالم نباتات وعالم حیوانات وجز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزءهای خود از آسمانها وانچه در وست وزمین وانچه بر وست محدث نو پدید شده است
یعنی فرد فرد وش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار وارادهٔ او تعالی جلوه گر گشته واز معدوم موجود شده بحدیث
عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم کان الله ولم یکن شیٔ قبله
وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیٔ رواه البخاری
بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد وصور واشکال وی وقدم عناصر با مواد وصور او بنوع است
یعنی گاهی از صورت خالی نبوده وهر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان واعراض زیرا که عالم اعیان واعراض است وهرچه بذات خود
قائم باشد عین است والاعراض وهر یکی از ینها حادث است وهرچه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان
ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی است که ممکن باشد واو را قیام بذات خود ومعنی قیام بذاته نزد متکلمین
آنست که بنفس خود متحیز بود ودر تحیز خود تابع تحیز شیٔ دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل اوست
وهو اما مرکب وهو الجسم وچیزی که قائم بذات خود است از عالم یا مرکب است از دو جزو ویا زیاده وآن
جسم است ونزد بعضی ناگزیر است از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول وعرض وعمق ونزد بعضی هشت جزو
تا التقاطع بعد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند جوهر مراد عینی است
که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلاً ونه وهماً ونه فرضاً وهو الجزء الذی لا یتجزی وآن پاره است که دگر پاره نشود
وآنرا جوهر فرد خوانند ونزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست وترکیب جسم از هیولی وصورت گویند والعرض
ما لا یقوم بذاته وعرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام والجواهر

وحادث شود در جسمها و جوهرها و این تمام تعریف عرض ست برای احتراز از صفات الٰهیه یا بیان حکم اوست کالالوان مانند رنگها و اصول لون سیاهی و سفیدی ست وقیل سرخی و سبزی و زردی و باقی رنگها بترکیب حاصل میشوند والاکوان و آن اجتماع و افتراق و حرکت و سکون است والطعوم و مزه‌ها و آن نه گونه است تلخی و تیزی و شوری و زمخت و زبان گیری و شیرینی و ترشی و چربی و بیمزگی و بترکیب مزه‌های بیشمار بهم میرسد والروائح و بوها و انواع آن بسیار ست و نامهای خاص ندارد و چون عالم اعیان و اعراض شد و اعیان جسم یا جوهر قرار یافت و اجسام حادث است پس همه عالم حادث باشد و آن دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم کتاب خالق عالم و سنت اعلم عالم چه کم ست که دست بدامان عقل زده آید با وجود براهین سمع در اثبات عقائد اسلامیه بحث و خاشاک عقل آویختن کدام عقل ست و لهذا غزالی گفته در فطرت انسان و شواهد قرآن چیزی است که بی نیاز میکند از اقامت برهان وهو قائل للفنا و عالم بعالم وجودش فنا پذیر است و فانی و هالک شدنی لقوله تعالی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع الا کل شیء ما خلا الله باطل لیس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه بمقدار لمحه باشد بعد از آن باقی مانند و فنا نه پذیرند که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم فنا نشوند و دلائل بقای اینها مخصص آیه کریمه مذکور ست والمحدث للعالم هو الله تعالی و نو پدید آرنده جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیه کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء گیتی دلالت دارد و در کتاب و سنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه که الصباح یغنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده والبته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجود او واجب و عدمش ممتنع بود ورنه همچنین بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد یعنی جهان آفرین یکی ست لقوله تعالی إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بتحقیق ایجاد عالم و انتظام وی جز از یک صانع و یک عالم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین برهان تمانع است یعنی قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند نه یقین و لیکن این حرفی ست که از ان بو برتن مسلمان مینزد اسلام و این حرف یعنی چه بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در دفع حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هار ست القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جمله عالم باشد نه صانع عالم و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و سخن در تساوی بحسب صدق هست و بهر حال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی کرده اند و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش میکنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجای صانع لفظ خالق و فاطر آمده و هر که قائل بحجیت اجماع ست میگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان ست قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ وقال تعالی
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ واین صفت که یکی از صفات
هشتگانهٔ او تعالی ست امام جملهٔ صفات ست لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست
بر همه چیز لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ واین صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر است السمیع البصیر
شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز واین سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
تتبع قرآن کریم بران گواهی میدهد زیرا که علم را در ذکر معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان
مبصرات و در صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات و علیم
بمبصرات ست تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز هر که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که نعت ازلی اوست گوش میکند و جمیع اشکال
و الوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد بُعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن او نیست و نه هیچ شنیده از وی
پنهان میشود اگرچه بغایت درجه اخفی باشد و نه هیچ دیده از وی نادیده میماند هرچند باریکتر بود و نه او را بحدوث
مسموع و مبصر سمع و بصر حادث میشود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در
شرع اطلاق لفظ عین و اذن هم آمده قال تعالی تَجْرِيْ بِاَعْيُنِنَا وفی الحدیث ما اذن الله لشیٔ ما
اذن لنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده است
واین صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام ست که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی ست وَمَا تَشَاۤءُوْنَ
اِلَّاۤ اَنْ يَّشَاۤءَ اللّٰهُ وقوله يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ واحادیث درین باب بسیار ست و بجای خود مسطور و عقل جزم میکند
بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع و نظام محکم بی این صفات نمی تواند شد و چنین میدهد جهان عجیب و غریب مشتمل بر
افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و عاجز و جاهل و گنگ
و کر و کور و مضطر بعرصهٔ وجود هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه از ان
واجب ست و نیز این صفات در مخلوق وی پیداست اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ؎ خشک ابری که بود
ز آب تهی ✤ ناید از وی صفت آبدهی ✤ و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب و سنت
بدان ناطق ست بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه از ان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی میبرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ؎
چه حجت ذره را با عین خورشید ✤ چه نسبت خاک را با عالم پاک ✤ ولنعم ما قیل ؎ الرب رب و ان
تنزل ✤ والعبد عبد و ان ترقی ✤ لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد
بلکه محتاج بمحل ست پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام

سمتی یعنی این محال ست ولا جسم و نه جسم ست زیرا که جسم مترکب و متحیز می باشد و این امارت حدوث
و امکان ست ولا جوهر و نه جوهر ست زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزء لا یتجزی ست و آن متحیز باشد و پایه
از جسم ست و حق تعالی ازان برتر ست و نزد فلاسفه ازانجهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی ست که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متحیز و جوهر از اقسام ممکن ست و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در
موضوع و اگر مراد قائم بذاته و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع
بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب و متحیز ولا مصور و نه ذی صورت و شکل ست مثل صورت آدمی یا اسپ
زیرا که این از صفات اجسام ست که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایات آنرا حاصل میشود
ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه گره است ولا معدود و نه معدود که اورا
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله نحو مقادیر و منفصله نحو اعداد نیست و این خود ظاهر ست ولا متبعض
ولا متجزی و نه صاحب ابعاض و اجزاء ولا مترکب منها و نه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه دران احتیاج منافی وجوب ست پس شئ ذو اجزاء را باعتبار تالف وی ازان مترکب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از صفات مقادیر
و اعداد ست ولا یوصف بالماهیة و ستوده نمیشود بمجانست با اشیاء چه مجانست موجب تمایز از
متجانسات بفصول متقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست ولا بالکیفیة و نه وصف کرده میشود بکیفیت
از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست
و ازین الفاظ تا آنجا که علماء کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمیشود و بوی ازان از کتاب و سنت بدماغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده و دل باندوه آرسیده و کیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست
که از ریگ گرم گریخته پناه باتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف ست بجمیع صفات کمال و منزه ست
از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف و ستوده بدان متصف دانند و از هرچه خود را مقدس و منزه گفته
ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود
در اثبات صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده آنست که الله
یکی ست و صمد ست نزائیده و نه زائیده شده و نیست اورا کفو و همسر و همتا زنده و قائم ست نمی گیرد اورا نوم
و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین ست همه ازان اوست کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او میداند
آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست و احاطه نمیکنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او
آسمانها و زمین را و زبون نمیکند اورا حفظ این هردو و اوست بالا و بزرگ و نحو آن از صفات چنانکه بیاید

ولا یتمکن فی مکان وجای نمیگیرد درجائی زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بُعد در بُعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق
وآنرا مکان نامند وبُعد عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلاست وخدا منزه است
از امتداد ومقدار که مستلزم تجزی است وعبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید
وهیچ چیز در وی حال نبود وباغیر خود یکی نشود ودرینجا مذهب حلول واتحاد باطل شد وبطلان عقیده جهمیه ومتقشفه
که خدا را در هر مکان وباهر انسان بذاته گویند ظاهر گشت ودلیل این فرق آیات قرب ومعیت واحاطه است
وجواب از آن خواهد آمد ولا یجری علیه زمان وجاری نمیشود بروی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام
عبارت است از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند ونزد فلاسفه از مقدار حرکت وخداوند تعالی از اینها
منزه است ولا یشبهه شیء ومانا نمیشود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء وهمچنین مانا نمیشود وی
بهیچ چیز ومراد بمشابهت مماثلت است ومماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل
در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند ونزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است واشتراک دو چیز در همگی
وصفها ومساوات هر دو بهمه وجوه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته
شیء وبیرون نمی رود از علم وقدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض نقص وافتقار است بسوی مخصص با آنکه
نصوص قطعیه از کتاب وسنت ناطق اند بعموم علم وشمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز وتوانا بر هر شیء است
لقوله تعالی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ۔ وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ۔ نه چنانکه زعم فلاسفه است
که وی عالم بجزئیات نیست وبر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداءً بغیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود وآن معلول اول است ودهریه گویند ذات خود را نمی داند ونظام گفته قادر نیست
بر خلق جهل وقبح وابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد وعامه معتزله گویند نیست قادر بر نفس
مقدور عبد واین همه اعتقادات کفر صریح است زیراکه دران انکار نصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته است بلکه
صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است که معلومات ازل وابد را با احوال متنافیه
ومتضاده کلیه وجزئیه هر یک با اوقات مخصوصه هر کدام دران واحد دانسته است مثلا میداند که زید در
فلان وقت زنده است ودر فلان وقت مرده وهمچنین رفتار مورچه سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ وحرکت ذره را
در جو هوا احدا احدا میداند غرض که هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین وعرش برین میرود وهر چه در دلهای خلق
وسینه های مردم میگذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالی قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون
از قدرت او نیست وازینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی الله علیه وآله وسلم نیز قادر است ووجود مثل وی
داخل زیر قدرت او است بنا بر عموم ادله باب قال تعالی اَوَلَيْسَ اللّٰهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يَخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ وازین قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه وآله وسلم لازم نمی آید زیراکه قدرت وتکوین دو صفت متغایر اند نزد ماتریدیه واثر قدرت امکان

صدور معدوم از قادر منحصر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین وقوع مکون بالفعل ست و چون باری تعالی آنحضرت صلی الله علیه وسلم را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن **وله صفات** و مراد از صفات صفتهای موجوده در نفس خود ست زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آن است و معلوم است که صدق مشتق بر شی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم ست و نیست او را علم و قادر ست و نیست قدرت برای او و غیر ذالک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرها و صدور افعال متقنه دال است بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر **ازلیة** و این صفات ازلی ست و علم بزوال خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل است **قائمة بذاته** قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شی همان باشد که قائم بذات آن شی بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم ست بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آن که این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و از ین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارة و در کلام متاخرین صراحة آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا ست و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد اما ماتن اشارت بجواب کرده و گفته **وهي لا هو و لا غيره** یعنی صفات خدا عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه ست نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل از و باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنابر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کاری کرده که بدان مکلف نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست وهي واین صفات ازلیه قائم بذات او چندست العلم یکی ازانجمله علم ست واین صفتیست
که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها ۹

متعلق بجمله کلیات	متجاوز ازان بجزئیات	هست بعد از حیات علم و شعور	علمی از سبق جهل و فکرت دور
عدد ریگ در بیابانها	عدد برگها ببستانها	ذره نیست از مکین و مکان	که نه علمش بود محیط بآن
		همه نزدیک او بود ظاهر	همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت هست وآن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها اشعار

بعد ازان قدرتی بود کامل	در مرادات را بود شامل	در همه کار و در همه حالت	کارگر نی بتوسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید	رخت بر خطه وجود کشید	والحیاة سوم حیات وآن صفتی ست که موجب	
صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت هست ۹		ازصفاتش یکی حیات آمد	که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده	زندگان دگر باو زنده	والسمع چهارم سمع واین صفتی ست متعلق بمسموعات	

والبصر پنجم بصر واین صفتی ست متعلق بمبصرات ولازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات ومبصرات چنانکه از قدم علم وقدرت قدم معلومات ومقدرات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند حادث میشود اینها را التعلقات بحوادث کما قیل وحق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق هست بالفتح وظهور احکام تعلق بتفاوت بنابر تفاوت متعلقات هست واو سبحانه بری ست از حدوث وتجدد وتغیر وتبدل بجمیع وجوه بر وجهی که حادث نمیشود برای او نامی وصفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل ولایزال باین صفات هست بغیر حدوث وانتقال والارادة والمشیئة ششم وهفتم اراده ومشیت هست واین هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از دو مقدور باشد در یکی از اوقات بوقوع با استواء نسبت قدرت بهر یک وبودن تعلق علم تابع وقوع ودرین رد هست بر کسیکه زعم میکند که مشیت قدیم ست واراده حادث قائم بذات وی وبر کسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره وساهی ومغلوب نیست ومعنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان وکیف که هر مکلف را بایمان وسائر واجبات حکم کرده است واراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات باشد لقوله تعالی فَمَن يُرِدِ اللّٰهُ اَن يَّهْدِيَهٗ يَشْرَحْ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَن يُّرِدْ اَن يُّضِلَّهٗ يَجْعَلْ صَدْرَهٗ ضَيِّقًا حَرَجًا كَاَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِى السَّمَآءِ دوم دینیه امریه شرعیه وآن متضمن محبت ورضاست لقوله تعالی يُرِيدُ اللّٰهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وامر مستلزم اراده ثانی است نه اول والفعل والتخلیق وکردن وآفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست والترزیق وروزی دادن واین تکوین مخصوص ست ومقصود باین صراحت اشارت ست بآنکه امثال این صفات وجز آن چنانکه احیا واماتت وایجاد واختراع واحداث وابداع ومانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات ست که تکوین باشد وآن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی
نزد اهل تحقیق **والكلام** هشتم کلام ست و این صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار میکند
از نامعلوم بلکه از انچه خلاف معلوم باشد همچنین امر میکند بانچه اراده آن ندارد و این صفت ازلی ست و جمله کتب
منزله تفصیل وست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع امت و تواتر نقل ست از انبیا علیهم السلام بر آنکه او
متکلم ست با قطع استحاله تکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق آنست که دلیل بران نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا
و رسول ست قال تعالی وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا و در حدیث ست ما منكم من احد الا يكلمه الله
يوم القيامة ليس بينه وبينه ترجمان و قوله كلمه اياك كفاحا و غير ذلك من الاخبار و اجماع موکد او ست
و از ینجا ثابت شد که او تعالی را هشت صفت ست علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون
در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود و گفت **وهو متكلم بكلام هو
صفة له** و او تعالی متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورة امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر گویند و از صفات او نمیدانند **ازلية**
ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی ست که قوم کرده و حق ثبوت
این صفت ست بنصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد **ليس من جنس الحروف والاصوات**
نیست این کلام از جنس حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضاء بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی
صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من قرء حرفا من كتاب الله عز وجل فله عشر حسنات
رواه الترمذي وصححه ورواه غيره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در
روایتی آمده لا اقول الم حرف ولكن الف حرف وميم حرف ولام حرف نمیگویم الم یک حرف ست
بلکه الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت كانت قراءة رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داؤد والنسائي والترمذي وصححه
بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث درین باب بسیارست و در حدیث طویل در بیان حشر
مرفوعا آمده فيناديهم سبحانه وتعالى بصوت يسمعه من بعد كما يسمعه من قرب رواه احمد عن
عبد الله بن انس واستشهد به البخاري وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا تكلم الله بالوحي سمع صوته اهل السماء كسلسلة على صفوان فيخرون سجدا الحديث
یعنی چون کلام میکند خدا بالوحی میشنوند آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد و می افتند سجده کنان
و جز آن از اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیارست و در قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات و قول آمده و کلمه و کلام

بی شبہ مرکب باشد از حروف بداہۃ پس قول تفتازانی کہ در وی رد ہست بر حنابلہ و کرامیہ کہ قائل اند بآنکہ کلام او عرض ہست از جنس اصوات و حروف و مع ذلک قدیم ست انتہی صحیح نیست زیرا کہ مخالف نصوص مذکورہ است و حنابلہ کلام او را عرض نمی گویند و نہ اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیدہ اند بلکہ قول ایشان بنا بر ادلہ سمعیہ ثابتہ است پس طعن بر ایشان دلیل جہل بود از نصوص و انکار حرف و صوت انکار کتاب و سنت باشد و بعقل ہم در نمی آید کہ کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی کہ جملہ اعضاء ایش مفقود بود بلکہ قرآن شریف کلام اوست کہ از وی بدایت یافتہ و بوی عائد ہست و کتاب مبین و حبل متین است بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر ہمہ وارد متلو بالسنۃ و مسموع بآذان و محفوظ در صدور ست و لفظ و معنی آن ہمہ از خدا است جبریل علیہ السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم جز نقل نہ انچہ بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشتہ و میگذرد کلام اوست کہ بدان تکلم کردہ و جبریل آنرا شنیدہ بران سرور صلی اللہ علیہ وسلم فرود آوردہ ہر کہ گوید این کلام فرشتہ یا بشر ست مسکن او سقر ست و طریق تکلم او سبحانہ جز وی کسی نداند کیفیت آن حوالہ بعلم الہی ست گمان انحصار طریق تکلم در انچہ معروف در حیوانات ست جمعی کثیر را در ورطہ ہالکہ تاویل و تحریف انداختہ و از ساحل ایمان بما ورد بہ الحدیث و القرآن بمراحل بعیدہ افگندہ پس قول قائل کہ بحروف و اصوات را مخارج در کار ست باطل باشد قال تعالی یوم نقول لجہنم ہل امتلأت و تقول ہل من مزید و کذا قولہ تعالی اخبارا عن السماء و الارض قالتا اتینا طائعین زاد او ست چہ در یخانہ مخارج ست و نہ ادوات ہمچنین تسبیح و تکلم سنگریزہ و گوسفند مسموم و احجار و اشجار کہ از معجزات آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر غیر طریق معہود بودہ است پس اگر قادر بر ہر چیز نیز بی طریق عادی تکلم فرماید کدام استحالہ باشد و این کلام نفسیہ کہ در کتب اشاعرہ و ماتریدیہ مذکور ست از کتاب و سنت استشمام بوی آن نتوان کرد و تمیز آن از علم جز باعتبار معتبر نتوان نمود **وهو صفة منافية للسكوت** و این کلام صفتی و معنی قائم بالذات ست خلاف خاموشی کہ ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت کہ بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب فطرت است چنانکہ در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکہ در طفولت و مقصد قیش کلام لفظی ست نہ کلام نفسی زیرا کہ سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و یا سخ از ان بآنکہ مراد سکوت و آفت باطنی ست کہ در نفس خود تدبر تکلم نکند و بران قادر نبود تاویلی بیش نیست **والله تعالى متكلم بها آمر و ناه و مخبر** و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کنندہ است و نہی نمایندہ و خبر دہندہ است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر دران بنسبت بامر و نہی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکہ علم و قدرت و سائر صفات او ہم واحد قدیم ست و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر ہر یکی از آنہا فی نفسہا موجود نیست بلکہ ہر صفت از صفات او ذاتیہ بود یا فعلیہ واحد بالذات است متکرر و متعدد نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی ست بحیات واحدہ و تعدد

وتا برکه از صفات حادثات باشد هر تاثیرو اسما او ست نه نفس صفات و هر صفت غیر متناهی است بحسب تعلق
وتجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق و تصنیف کرده وساخته غیر
کسی نیست تفتازانی در ینجا حدیثی آورده وقال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده
وابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده ورواه الدیلمی ایضا وصنعانی گفته موضوع است وسخاوی گفته این حدیث
بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الربیع فی التمییز ودر خلاصه طیبی است هذا الحدیث موضوع آری این لفظ
ونحو آن از علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس وعمرو بن دینار وسفیان بن عیینه وغیر ایشان موقوفا آمده
حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خداست حقیقة نه کلام غیر او واین
قول که حکایت یا عبارت از کلام اوست جائز نیست بلکه از قرارت مردم ونوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن
بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی میکنند نه بسوی قائل مبلغ ومودی پس هر که گمان کند که
قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد میان معتزله واهل سنت در زمان خلفاء عباسیه درین مسئله
برپا شده وبسبب آن اکابر اهل سنت وجماعت وائمه ایشان مثل امام احمد وغیره مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست وآنچه تفتازانی گفته که دلیل ما همانست که ثبوت کلام باجماع وتواتر نقل از انبیاء است ومعنی
آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت
ونیز چنانکه کلام او قدیم گویند اگر حرف وصوت او هم قدیم گویند کلام استحاله باشد ضرورت حیثیت که بحدوث حرف صوت قائل شوند مضطر بتاویل
نفسی وامتناع قیام حادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا وقرآن که کلام الهی است نوشته شده است
در صحفهای ما یعنی باشکال کتابت وصور حروف وآنکه بر آن وکتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف آنجا
او ومثبت در مصحف همان صور ونقوش است ومکتوب لفظ قال تعالی وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ
وقال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وعن عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان عکرمه یاخذ المصحف
ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف است همچنین منظور با عین نیز هست باالسنه مذکور محفوظ
فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن بود
قال تعالی بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ودر حدیث است هو اشد
تفصیا من صدور الرجال واین یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل وجوان وپیر وزنان آنرا
بر نوک زبان یاد دارند ومجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف وزیادت ونقصان کند بخلاف توراة وغیره که
حفظ آن جز رسل دیگر را میسر نبود ومقروء بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه
نبی کرم و کجاست قال تعالی فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای

بعین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالى حتى يسمع كلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست این مذهب
اشعری ست که بجواز سمع رفته و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
آنست یعنی که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این
سماعت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص بانم کلیم شد ولیکن حق با اشعری ست و ظاهر قرآن با اوست
و تاویل اند کور قریب بتحریف کلام است و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هو کما تری
غير حال فيها نیست حلول کننده و فرود آینده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام معنی
قدیم قائم بذات او تعالی ست و این ناظر در کلام نفسی ست و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از وست و لهذا دلیل
احکام شرعیه همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین وجه ائمه اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را بمکتوب در مصاحف
و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معا قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی
بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتكوين و تکوین که
تعبیر ازان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالى صفت او تعالی ست بنا بر اطباق عقل
و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون او ست و اطلاق اسم مشتق بر شئی بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد
ممتنع است ازلية ازلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور ست و مبنی این ادله بر آنست که تکوین
صفة حقیقی ست همچو علم و قدرت و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع
قبل کل شئی و مع کل شئی و بعد کل شئی و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزیق
و اماتت و احیا و جز اوست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر ست جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت
بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن بانضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد وهو غير المكون عندنا
و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغائر مفعول ست بالضرورة مثل ضرب با مضروب
و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل
کاری کرد پس درینجا همین فاعل و مفعول ست و معنی که تعبیر ازان بتکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری ست
که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امری محقق مغائر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که
مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته اقرب مذهب
محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت
اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوص خصوصیت تعلقات ست

والارادة صفة الله تعالى ازلية قائمة بذاته و اراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او
تکریر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات بوجه دون وجه و وقت
دون وقت است بخلاف آنچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات ست نه فاعل باراده و اختیار و نجاریه گویند

مرید بذاته است نه بصفت و بعض معتزله گویند مرید بارادهٔ حادثه است نه در محلی و کرامیه گویند اراده او حادث در
ذات اوست و دلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده و مشیت برای او تعالی است و اقوی حاصل آن
بلزوم قیام صفت شی بآن شی و امتناع قیام حوادث بذات او و نیز نظام عالم و وجود او برین جمله فوق مصلح
دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار است این است بیان صفات هشتگانهٔ او سبحانه که در کتب عقاید
متکلمین و غیرهم نوشته و در آن انحصار کرده اند و در قرآن کریم و حدیث شریف اطلاق صفات دیگر و الفاظ آخر
در حق او تعالی آمده از آنجمله است اول و آخر و ظاهر و باطن و رزاق و ذو قوة و محب و غفور و ودود
و رحمن و رحیم و حافظ و شدید المحال و عفو و رحم و رضا و غضب و لعن و سخط و تاسف و کره و اتیان
و مجی و رویت و مکر و کید و عزت و نزول و قرب و بعد و نظر و ضحک و فرح و بغض و تعجب
و عطا و منع و معیت و فوقیت و عندیت و خلافت و صحبت و نفی اتخاذ ولد و نفی شریک و ولی
و بودن ملک و حمد برای او و بودن او تبارک و نبودن ند و سمی برای او و ثبوت قول و کلمات موصوف شده
و در احادیث و کتاب اطلاق لفظ نفس و صوت و اصبع و یمین و شمال و قدم و ساق و حقو
و جنب و جز آن آمده و ادلهٔ اطلاق و استعمال این صفات بر وجهی که وارد است بر تتبع قرآن الهی و سنت
رسالت پناهی پنهان نیست و از آنجمله صفت استوا است یعنی عرش او فوق سموات است و او بذات گرامی خود
بالای اوست و عرش و ماحواه بدست او مانند دانهٔ خردل بدست یکی از مردم است و علم او محیط کائنات علوی
و سفلی است کان و مایکون محاط علم اوست کما قال تعالی اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و قال وَقَدْ
اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود اِنَّ رَبِّيْ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ و این استوا در هفت موضع از کتاب عزیز
مذکور است و آیات دیگر بعبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و فرمود
تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ و فرمود يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ اِلَى الْاَرْضِ و فرمود
يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ و فرمود تَنْزِيْلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ و فرمود ءَاَمِنْتُمْ
مَّنْ فِي السَّمَآءِ و فرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود رَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا مراد بمکان آسمان است و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يَا هَامَانُ ابْنِ لِيْ
صَرْحًا لَّعَلِّيْ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّيْ
لَاَظُنُّهُ كَاذِبًا و ادلهٔ علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمهٔ امت و علماء ملت از سلف صالحین
یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از آن است که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب
مجلدات کبار و مؤلفات بسیار مستوعب ادلهٔ صحیحهٔ ثابته و مستصحب براهین محکمهٔ صریحه مجموع شده نظماً و نثراً و آن
همه بنصوص ظاهر اند در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات است بمعنی که لائق

جناب قدس او باشد و تاویل دران اخراج نصوص یا ظواهر ست از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد معارضه مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن و باد بمشت پیمودن ست و بس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء و نفس علو با محسنان قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند او ست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه فرعونیه و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد ازان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر لا نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد ست بآن ایمان راست باید کرد و در خزانهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا بعلم الٰهی مفوض باید داشت تا غیر حق راحق ندانسته باشد در صفات و افعال الٰهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار نصوص کفر ست و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت را انواع است که در محل خود مذکور ست و نوعی از معیت ست که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و بانواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد و قول وی سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود ست و لازم نمی آید ازان تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه او بموجد بخلق عرش و وصف استوا بران نیز تغیر نشود و همین ست حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار ست و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه دران حلقه بیرون در ست و منجمله احادیث صحیحه درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربك رواه البخاری و همدران قصه است فعلی به الی الجبار تبارك و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمهٔ صریحه اند بر ثبوت علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مومنة رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی الله من فوق سبع سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس در فضائل جمعه هو الیوم الذی استوی فیه ربك تبارك و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم رواه ابن ماجه وحديث انس در باب شفاعت فادخل على
ربي وهو على عرشه رواه البخاري ودر بعض روايت بخاري ست فاستاذن على ربي في داره
وحديث ترمذي وابوداود ثم الله فوق ذلك وحديث ابوداود ويحك اتدري ما الله
ان عرشه على سمواته لهكذا وقال باصابعه مثل القبة وانه ليئط به اطيط الرحل
بالراكب وحديث متفق عليه ينزل ربنا كل ليلة الى السماء الدنيا وحديث شيخين ثم
يعرج الذين باتوا فيكم وحديث مسلم الا تأمنوني وانا امين من في السماء وحديث ثلاثة اللهم انت
واحد في السماء وحديث ابن ماجه در ذكر نزع حتى ينتهي بها الى السماء التي فيها الله وحديث مسلم
در بيان ذكر الهي واذا تفرقوا عرجوا الى السماء فيسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم وحديث مسلم
در ذكر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل يرفع اصبعه الى السماء وينكتها ويقول اللهم
اشهد واين اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک و بست و چار هزار کس
از مرد و زن و عالم و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن قوی باشد
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد و احادیثی که در قبض ارواح
بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خداوند تعالی آمده همه ادله علو اوست و استیعاب اخبار وارده درین باب
درین مختصر دشوارست ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر حازمی در رساله صفات و غیر ایشان در اعتقاد صحیح
و غیره جمله صالحه ازان آورده و اقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر
و حدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت وفورست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و منضبط و آیات
و احادیث مغنی ست از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت ست یا در حیز و جهت نیست
و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچکی از قائلین آن و مانند آن نص نیست از رسول و نه
از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیرا که هیچکی از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه
متحیزست و نه آنکه متحیز نیست غرضیکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسیکه قائل باوست
منصوص نشده و کسانیکه این الفاظ تکلم میکنند گاهی معنی صحیح میخواهند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده معنی صحیح
مطابق کتاب و سنت میکند این معنی از وی مقبول ست و هر که معنی فاسد میخواهد مخالف کتاب و سنت این معنی
بر وی مردودست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است
یعنی در جوف سموات است پس این باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد بلکه وی محیط اشیا است
و اگر مراد او بجهت امر عدمی است یعنی او تعالی فوق عالم ست و بائن از وی پس این حق و راست است و درین
حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی والارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات
مطويات بيمينه و امثله في الحديث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و آنچه میان هر دو هست

در دست رحمن سنان دانهٔ خردل در دست یکی از شما است و در حدیث دیگر آمده یرمیهما کما ترمی الصبیان
الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او باین حد در صغر و حقارت باشند چگونه محیط و محاصر او توانند شد و کسیکه
میگوید خدا در جهتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد
رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان ست و وجود مخلوقات
همان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهة مخلوق او ست پس سخنش است و درست ست
و همین ست حکم آنکه متحیز ست یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی و جحود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی و جحود گویند نه داخل در عالم است و نه خارج
از آن و نه مباین او ست و نه حال در آن و نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن
و این قول متکلمه جهمیه معطله است چنانکه اول قول عبّاد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شیٔ نمیکنند و عبّاد جهمیه
عبادت هر شیٔ میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل و جحود ست که قول فرعون بود و معلوم ست که
او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پس اگر اینها را بیافرید و بعد خلق یا داخل خواهد بود میان اینها و آن
حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها نخواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن
و جدا خواهد بود از اینها باستواء بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک
بسیار ست که بدان معارضهٔ کتاب و سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمهٔ ایشان بران اجماع کرده
و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن ست و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابو هریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها
لا تبدیل لخلق الله و این ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب و الصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن و لیکن اعداء رسل مثل جهمیه فرعونیه و افراخ ایشان از مقلدهٔ مجتهدین درین باب میخواهند که فطرت دین خدا
را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات مشتبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول و لغت عربی
از آن یافته نمیشود و نه احدی از ائمهٔ مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز و مکان

وهمچو آن پس نسبت بحال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان ست تا باطل را حق خوانند و یکی از صنیع
ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ایمهٔ اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه ست حال آنکه اینها
هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه بنقل صحیح از ایمهٔ مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام ست سند روایت بیارید عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این جهل ضلال جهمیه و معتزله
و غیرهم ست که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیلی بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان ست و چنانکه
ذات او هیچ ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف ست بصفات
کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب
سلف ست اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین ست مذهب ایمهٔ اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری
و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و اسحق بن راهویه و همین ست اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان دارانی و سهل بن عبد الله تستری و غیرهم و میان این ایمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین
اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ایمه است و باین ناطق ست کتاب و سنت
و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله و غیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل با فطرت تامه
عقلاء روی زمین الا شرذمهٔ قلیله جهمیه و معتزله فرعونیه و کسیکه رای او با رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران
سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و متخذان اهوا خود بلا حجت نیره و ما در اثبات و نفی تابع سلف
صالحین و ایمهٔ ماضیین ایم و رد معانی مفهومه از کتاب و سنت را بشبهات باطله و تدقیقات زائغه و تعمقات
فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میدانیم و او تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ما و حریر و ذهب خواهد بود
ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت ست مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت
موجود ست باوجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل و علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد
بالاولی اگرچه موافقت در اسما ست و او تعالی نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی و این سمیع و بصیر آنچنان سمیع
و بصیر نیست و نه این رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم و فرمود و بشروه
بغلام علیم و قال إِنَّ اللّٰهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و قال إِنَّ اللّٰهَ
بِالنَّاسِ لَرَؤُوفٌ رَحِيمٌ و فرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ با آنکه در صفت
خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این ست کتاب خدا از اول تا آخر و سنت
رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ایمه که دلالت میکند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش و فوق سموات
مستوی بر عرش بائن از مخلوقات سمیع ست که شک نمیکند بصیر ست که ریبی نمی آرد علیم ست جهل نمیکند

جواد است بخل نمی نماید حفیظ است که نسیان وسهو نمیکند قریب است که غافل ولاهی نمیشود سخن میکند ومی بیند
ومیخندد وشادان میشود ودوست میدارد وناخوش میدارد ودشمن میگیرد وراضی میشود وخشم میگیرد ورحم میکند
ومی بخشد ومیدهد وعفو میکند ومنع می نماید وفرود می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد
ونمی آشامد ونمی خسپد ونمی جنبد ونمی نشیند ونمی ایستد وبا ایشان است هر کجا که باشند نعیم بن حماد را معنی
این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا يخفى عليه خافية بعلمه ونیست معنی آن اینکه
وی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد وخلاف مجمع علیه سلف امت وائمه ایشان است وخلاف
فطرت الهی است قمر که یکی از آیات خدا واصغر مخلوقات اوست ودر آسمان نهاده شده با هر مقیم ومسافر است
هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان ومطلع بر احوال ایشان است واین معنی حق است
محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید وفرمود اِنِّیْ قَرِيْبٌ وفرمود نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ وفرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم
من عنق راحلته وفرمود مَا يَكُوْنُ مِنْ نَّجْوٰى ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ
سَادِسُهُمْ الآیه پس هر چه از ادله داله بر قرب ومعیت درکتاب وسنت آمده منافی علو وفوقیت او نیست
بلکه او سبحانه در دنو خود علی ودر علو خود قریب است واگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب وسنت
یا قول احدی از سلف امت از صحابه وتابعین وائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچیکی از ایشان نگفته که خدا بر
آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه داخل مکان است ونه خارج از آن یا نه متصل است ونه منفصل
واینکه اشاره حسیه باصابع ونحو آن بسوی او نارواست وهر گز الگمان این است که نصوص صفات معقول المعنی نیست
ومعلوم نمیشود که مراد خدا ورسول از آن چیست وظاهرش تشبیه وتمثیل است واعتقاد ظاهرش کفر وضلال است
بلکه این الفاظ بی معانی است وتاویل وتوجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویا بمنزله الٓم وکٓهٰیٰعٓصٓ است وطریقه سلف
همین بود وایشان حقیقت قول او تعالی وَالْاَرْضُ جَمِيْعًا قَبْضَتُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وقوله مَا مَنَعَكَ اَنْ
تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وقوله اَلرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى ونحو آن نمیدانستند پس این
گمان کننده اجهل مردم بعقیده سلف واضل ایشان از هدی است واین ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از
انصار ومهاجرین وسائر صحابه وتابعین است که اعلم امت وافقه ایشان در فهم واحسن در عمل واتبع برای سنن
والزم بکتاب الله بودند ولازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تکلم باین الفاظ وعبارات میکرد
ولیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست ولیکن ضلالت امت روا میداشت واین خطاء عظیم وعبارت قبیح است
نعوذ بالله منها لا مثل له ولا شبه ولا ضد ولا ند ولا ظهیر ولا معین نیست او را در ذات
وصفات مانندی ونه ضد ونه ند که بر خلاف او رود ضد خلاف جنس را گویند وند نایب جنس او ونه پشت ونه پناه
ونه مددگاری کننده ویاری دهنده ولا یتحد بغیره ولا یحل فیه ونه با غیر خود یکی شود ونه در غیر خود

درآید چه یکی شدن دو چیز محال ست و دوئی با یکی منافات دارد و درآمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل
آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول درآمدن در چیزی
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفیدی
منقسم شود دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین هردو منزه ست و اینجا مذهب حلولیه
واتحادیه باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق
بلکه او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه همه اوست کفر باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن
سمات النقص والزوال موصوف ست بهمه صفتهای کمال یعنی هرچه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست
پاک ست از هرچه نشان نقص و زوال دارد ورؤیة الله تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة فی العقل
جائز ست در عقل گویند مراد بدان انکشاف تام ست و آن اثبات شئ ست کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی
ماه بیند پس چشم بپوشد ماه درین هردو حالت بی شبه بروی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم
و اکمل خواهد بود و بنسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم
بامتناع رؤیت ما تا اینکه برهانی بران قایم نشود نکنند با آنکه جهل عدم امتناع ست و اینقدر ضروری ست و هر
دعوی امتناع کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رؤیت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند وجه عقلی
غرض ما نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد کما قال تعالی رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ
إِلَيْكَ پس اگر ممکن نبود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز می بود یا سفه و عبث و طلب محال
و انبیاء علیهم السلام از آن منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رؤیت باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست بنفس الامر
و معلق بممکن ممکن باشد زیراکه معنی ای اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شئ از تقادیر ممکنه
ثابت نشود واجبة بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع ست و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم ست پس گویا رؤیت بچشم سر ست یعنی این
رؤیت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست
انی اراکم من وراء ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند ولیکن این دیدن بدون مواجهت و مقابله
و جهت و لون و شکل بود زیراکه رؤیت نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم و باین وجه قائل اند معتزله
و غیر ایشان و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رؤیت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی
دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور
اوهام ایشان چنانکه در سنن آمده ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و قد یرد
فادخل علی ربی وهو علی کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث
به بیان سه حالت اینها اقرار بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع
در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه خارج حس هیچ نبود و بمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِي
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِينٍ گفته که چون ایشان را قحط رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید و بهیئت
دخان از جوع می نگریست و ابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت و نقل در محشر آمده معنی وی آنست که
انشاء ابصار خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و متجلی خواهند دید و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد
و درینحالت عیرت از عظمت و غیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شئ قادرست یا آنرا تمثیل برای
تفهیم معانی دیگر گوید و مقتصر برین نیست هم از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشمهای
سر خود به بینند بشکل و لون و مواجهه چنانکه در خواب [illegible] شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
رأیت ربی فی احسن صورة و در روایتی فی صورة شاب پس هر که در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد میکنیم و اگر مراد رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائزست و بعض مشایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین
بسیاری از اشکالات زائل میشود و قاضیخان منع این منام کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری
تعقب وی ساخت و ببیان جواب و تعیین صواب پرداخت گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل
در خواب او تعالی پرسید ای رب مقربان بکدام چیز بتو نزدیک میشوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابو زید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم ترمذی و شمس الائمه کردری و غیر ایشان
مروی ست که ایشان خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد است
بروی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام هیچ جای انکار و کلام است وقد

ورد الدلیل السمعی بایجاب رویة المومنین الله تعالی فی الدار الاخرة و بدرستیکه وارد است
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشرست اما
کتاب پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود عَلَى الْأَرَائِكِ
يَنظُرُونَ و فرمود لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَزِيَادَةٌ و فرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَلَدَيْنَا
مَزِيدٌ و در قرآن ازین باب کثیر طیب است که بر مدبر قرآن و طالب هدایت از ان مخفی نیست و اما سنت پس
حدیث ابی سعید خدری ست قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب و هل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی رویة احدهما متفق علیه و فرموده انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان واحمد وابن ماجه والحاکم وغیرهم و حدیث را الفاظ و طرق بسیارست و بیست کس از صحابه آنرا روایت کرده اند و امت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت و مقصود تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی بمرئی و آیات وارده درین باب محمول بر ظواهر خود ست بعد ما مقاله مخالفان ظاهر شد و شبهات و تاویلات ایشان شائع گردید و جهمیه فرعونیه و باطنیه و رافضه با نکار آن برخاستند واقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت مشروط است ببودن مرئی در مکان و جهت مقابل از رای و ثبوت مسافت میان هر دو بروجهی که نه در غایت قرب باشد و نه در غایت بعد و اتصال شعاع از باصره بمرئی و این همه در حق او تعالی محال ست و جواب از آن بمنع این اشتراط باشد و باین اشارت میکند قول ماتن

فیری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی

وبین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان و جای و نه بر جهت و جانب از مقابله و نزدیکی شعاع و درخشانی یا ثبوت دوری میان بیننده و خدا بلکه بصر را قوت بصیرت دهند آنچه امروز بدیدهٔ دل می بینند فردا بچشم سر نگرند و چنانکه امروز او را بی کیف میدانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود و آنچه غیب ست شهادة گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود و کیفیت آن بجز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شاهد فاسد ست و استدلال بر عدم اشتراط بدیدن او تعالی مارا منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر حاسهٔ بصر ست اگر گویند که چون جائز الرویة بود و حاسه سلیم ست رویت واجب بود ورنه جائز باشد که پیش ما کوهای بلند بود و ما آنرا نبینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع ست زیرا که رویت نزد ما بخلق خدا ست واجب نشود نزد اجتماع شرایط

وهو مرئی للمؤمنین فی یوم القیامة

و او تعالی دیده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت و برین ست اتفاق انبیاء و مرسلین و جمیع صحابه و تابعین و ائمه مسلمین بر تتابع قرون و مرور دهور و این رویت قبل دخول جنت و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمه اسلام و اهل حدیث و نخواهند دید او را مگر از فوق خود بنا بر استحاله رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه اهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است اعتقاداً و تمویه اهل بدع عقلاً قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله احسن است غیر مستحسن ست بنا بر صحت و ثبوت ادلهٔ باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر کرده اند که این رویت در مکان و بر جهت و مقابله و مسافت و جز آن نخواهد بود کتاب و سنت از آن ساکت ست و نفی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف امت و ائمه ایشان بدان تکلم نکرد لیکن جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی را سیرت خود ساختند و استوا و سایر صفات کردند و ائمه اهل سنت و الجماعة در اثبات حق و رد باطل

جد و اجتهاد دارند فعلیك باتباعهم فانهم مرکز الحق حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئله رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده فلیرجع الیه آنکه گویند ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بیهقی نیز بران تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه و جماعه از ایمه بر آنند که ایشانرا ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی باین نعمت فایز شوند اگر چه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام ... مثل ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان را صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی است گویم نساء در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت اینکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود صیغهٔ تذکیر یراه المومنون و انکم سترون ربکم بطریق تغلیب است و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در رویت بعد از دخول بهشت است و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقان را نیز بود ولیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی ولیکن کریمه كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَّمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت است و در عدم رویت و حجاب عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا ببصر در بیداری دو قول است صحیح عدم جواز است و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان است و الا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها و متکلمین و مشایخ اولیا را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعا علامت عدم معرفت حق است بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهةً کلام میکنم کافر گردد والله تعالی

خالق لافعال العباد خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان است و خلق و تکوین صفتی است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات تمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریه بندگان همه مخلوق او تعالی است اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ~~شعر~~ نقاب عارض گل جوش کردهٔ ما را ❊ تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را ❊ چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بحرکت می برند و میدانند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این را فاعلی است ورای او ~~شعر~~ گرچه تیر از کمان همی گذرد ❊ از کماندار بیند اهل خرد ❊ همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت متکحل گردیده است میدانند که ممکن با صد اشتراک در امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر فرق هست در افعال اختیاریه بندگان

وحرکت جمادات متحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت وارادہ دادہ است وعادة الله جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر همین اراده وقدرت عباد را کاسب گویند و مدح وذم وثواب وعذاب بران مترتب است وانکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کابر است خلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفر است لهذا آنحضرت قدریه را مجوس امت خود گفته ومراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقله وارد وافعالش مخلوق اوست وواجب تعالی را دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند وقول ایشان مخالف نص صریح آیه است قال تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ومجوس قومی از کفار ... که بد وخالق قائل اند خالق خیر را یزدان وخالق شر را اهرمن نامند وقدریه ... از ایشان نیز بدتر اند که قائل اند بخالقان غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را خارج ... شمار نتوان کرد وایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر

والایمان والطاعة والعصیان از کفر وایمان وطاعت وعصیان ومراد بافعال درین مسئله اعم از فعل قلب است واوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند واکتفا بر لفظ موجد ومخترع ونحوان می نمودند چون جبائی آمد وی واتباع وی دیدند که معنی همه یکی است که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت بر اطلاق لفظ خالق نمودند وعلمای کلام مجید وجه از ان جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است ومعنی که معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مفتقر بسوی اسباب والآلات مخلوقه او تعالی است ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله مبالغه بسیار کرده اند ومعتزله گویند ما فرق میکنیم درمیان حرکت ماشی وحرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف ومدح وذم وثواب وعقاب باطل میشد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند بنفی کسب واختیار وما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است وکریمه فالله خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل را بعباد منسوب ساخته واینکه میگویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل در نمی آید وکتاب وسنت بدان حکم میکند فافهم وهی کلها

بارادته ومشیئته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر وکبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده وخواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد واراده ومشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی است چنانکه پیشتر گذشت وحکمه وبحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد چنانکه قال تعالی اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ وقضیته وبقضای او که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه است وتقدیره وبتقدیر صفات ذاتیه بود وتقدیر اندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته شود از حسن وقبح ونفع وضر وزمان ومکان وانچه مترتب بروی است

ثواب وعقاب ومقصود تعمیم ارادهٔ او تعالی وقدرت اوست زیراکه همه مخلوق اوست واین قید جعل الله نفسا
میخواهد بنابر عدم اکراه واجبار وکافر وفاسق در کفر وفسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان وطاعت
صحیح نباشد زیراکه او تعالی کفر وفسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر وفسق
از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست **وللعباد افعال اختیاریة یثابون**
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة وبندگان را کارهای اختیاری است که
باراده واختیار ایشان صادر میگردد نه بجبر واضطرار ثواب داده میشوند بدان اگر آن افعال طاعت وفرمان بری است
وعذاب کرده میشوند بدان اگر نافرمانی وعصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست وحرکات
بمنزله حرکات جماد است که هیچ قدرت ندارد ونه قصد واختیار واین باطل است زیراکه فرق میان حرکت البطش
وحرکت ارتعاش ضروری بدیهی است ومعلوم است که اول باختیار است نه ثانی واگر بنده را اصلا فعل نمی بود
تکلیف او صحیح نمیشد واستحقاق ثواب وعقاب بر افعال او وترتب بر آن گشت وسرو ناقی است کقوله تعالی
جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وقوله تعالی **فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ** وبا اینهمه نیست
باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت وحکمت او اقتضا
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند واین بدان ماند که گفته اند **مختار فی فعله مجبور فی اختیاره** کالاختیار
در صورت وجبر در معنی است ومعنی جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلا چون او تعالی حالتی
در بنده بیافرید حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت والم بیافریند پس اشتراط وجود اختیار وکسب
در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات واین تحقیق مفهوم از کلام صحابه وتابعین است ودر حقیقت این مسئله قضا
وقدر وجبر واختیار مقام حیرت واعتراف بعجز وسکوت است ومرجع ومآل آن باین آیه است **لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ**
وَهُمْ يُسْأَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب حق توسط است
میان این وآن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران وسرگردان است ودر حقیقت این حیرت وسراسیمگی
اهل بحث وجدل راست که میخواهند عقاید را بالعقل ثابت کنند ومارا این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی است
وخوض نماید دران علامت بطالت وجهالت باشد هیچ عمل وحقیقت بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له وبعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی وترددی هست فکر ایمان به ازین باید کرد
والحسن منها برضاء الله تعالی ونیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل وثواب در آجل باشد
برضای او تعالی وخوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض **والقبیح منها** وبد از افعال عباد که متعلق ذم
در عاجل وعقاب در آجل باشد **لیس برضاه** نیست پسندیده او زیراکه بروی اعتراض است قال تعالی **وَلَا يَرْضَىٰ**
لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ یعنی اراده ومشیت وتقدیر بهمه متعلق است ورضا ومحبت وامر جز حسن بقبیح متعلق نمیشود
چه خواستن وپیدا کردن دیگر است وراضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند ونهی باید که نکند وبسیار باشد که امر کند

بغية الى ارشاد

وحرکت جمادات می آید بحسب حکمتی که جزوی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء وخدا راه
نماید هر کرا میخواهد و گمراه میکند هر کرا میخواهد کتاب وسنت باین ناطق است وباوجود آن نسبت هدایت بقرآن
وآنحضرت صلی الله علیه وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام واقع شده واین مجاز است یا چنین گویند که
هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الٰهی است
از دیگری نیاید ومعنی اول از رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت
ودر حقیقت همه از خدا است ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است ونزد ماتریدیه دلالت
بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول واهتداء حاصل شود یا نشود والاستطاعة مع الفعل
واستطاعت وتوانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد ... معتزله اکثر ایشان قائل اند بوجود
استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله ... بعضی از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی
وابی عیسی وراق ... از جبریه وکرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع
وقدرت نزد اهل لغت اسماء متقاربه اند ونزد متکلمین مترادفه وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل
واین استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت عرض است که
پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند واین علت فعل باشد وجمهور بر آنند که شرط اداء فعل است
نه علت وی وبالجمله صفتی هست که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق میفرماید پس اگر
قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت وچون بنده قدرت
فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم وعقاب میشود ولهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند وچون
استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت
وقدرت مران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکند بآنکه تکلیف حاصل است
قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان وتارک صلوة مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت
ثابت نبود تکلیف عاجز لازم می آمد واین باطل است وماتن اشارت بجواب ازین استدلال میکند ومیگوید
ویقع هذا الاسم على سلامة الاسباب والآلات والجوارح وواقع میشود این اسم یعنی لفظ
استطاعت بر سلامت اسباب وآله ها وجارحه ها چنانکه در قوله تعالی است وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ
الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيْلًا وصحة التكليف تعتمد على هذه الاستطاعة
وصحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب وآلات است نه بر استطاعت بمعنی اول وحق آنست
که صحت تکلیف معتمد بر فعل وتمیز وبلوغ است واستطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست
ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه
ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه وتکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسہ ممتنع باشد چنانکہ جمع ضدین یا ممکن بود و این مسئلہ متفق علیہ است لقولہ تعالی لا یکلف اللہ نفسا
الا وسعہا و امر در قولہ تعالی انبئونی باسماء ہؤلاء برای تعجیز است نہ تکلیف و نزاع در جواز است
معتزلہ منع کنند بنابر قبح عقلی و اشعری جائز داشتہ و گفتہ قبیح نیست از او تعالی چیزی وما یوجد من الالم

فی المضروب عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبہہ
کل ذلک مخلوق اللہ تعالی و دردی کہ یافتہ میشود در مضروب پس ضرب یعنی زد و کوب انسان و شکستگی
کہ یافتہ میشود در آبگینہ بعد شکستن آدمی و آنچہ مانا باوست این ہمہ آفریدۂ خدا است بنابر آنچہ گذشت کہ خالق ہمہ
ہمان است و جملہ ممکنات مستند باوست بلا واسطہ و معتزلہ کہ اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند
میگویند کہ اگر صدور فعل از کس بود افعال دیگر است پس بطریق مباشرت باشد و الا بطریق تولید چنانکہ حرکت دست
موجب حرکت کلید است پس الم از ضرب و انکسار از کسر ہر دو مخلوق خدا نیست و نزد ما ہمہ بخلق او تعالی است

لا صنع للعبد فی تخلیقہ نیست کار بندہ را در آفریدن آن و اولی آنست نہ تخلیق نکنند زیرا کہ ہر چہ را
متولدات می نامند بندہ را اصلا در ان دخلی و صنعی نیست والمقتول میت باجلہ و مقتول میت است
باجل خود یعنی وقتی کہ برای موت او مقدر شدہ در ان وقت کشتہ شد نہ چنانکہ معتزلہ گویند کہ حق تعالی بروی اجل را
قطع کردہ و دلیل ما کریمہ اذا جاء اجلہم لا یستاخرون ساعۃ ولا یستقدمون است و فرمود
ولن یؤخر اللہ نفسا اذا جاء اجلہا و جز آن از آیات پس اجل یکیست حجت معتزلہ احادیث وارد است
در آنکہ بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب ان
یبسط فی رزقہ وینسألہ فی اثرہ فلیصل رحمہ رواہ البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواہ الترمذی وابن ماجۃ
وابن حبان والحاکم فی صحیحہما و آنکہ اگر باجل خود می مرد قاتل مستحق ذم و عقاب و دیت و قصاص نمیشد زیرا کہ
موت مقتول بخلق و کسب او نیست و جواب از اول آنست کہ او تعالی میدانست کہ اگر زید فلان طاعت نخواہد کرد چہل
سال خواہد زیست و لکن معلوم اوست کہ آن طاعت خواہد کرد و عمر او ہفتاد سال خواہد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است کہ اگر آن طاعت نمی بود این زیادت ہم نمیشد و پاسخ از ثانی آنکہ وجوب عقاب
و ضمان بر قاتل تعبدی است بنابر ارتکاب او منہی عنہ و کسب کردن او فعلی را کہ خدا عقیب آن خلق موت فرمودہ
بطریق جری عادت چہ قتل فعل قاتل است کسبا اگرچہ خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق اللہ تعالی
و موت قائم است بمردہ و آفریدۂ اوست بندہ را در ان ہیچ صنعی نیست نہ تخلیقا و نہ کسبا و مبنی این امر آنست کہ
موت وجودی است بدلیل قولہ تعالی خلق الموت والحیوۃ و اکثر بر آنند کہ عدمی است و معنی خلق موت قدر او است
والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی است نہ چنانکہ کعبی زعم کردہ کہ مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت و اگر
کشتہ نمیشد تا اجل خود کہ موت است می زیست و نہ چنانکہ فلاسفہ گویند کہ حیوان را اجل طبعی است کہ وقت موت او

بتحلل رطوبت وانطفاء حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی است بحسب آفات وامراض والحرام رزق وحرام نیز
رزق است زیراکه رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس میخورد آنرا واین گاهی حلال باشد
وگاهی حرام الطارق وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللّٰهِ رِزْقُهَا بر آن دال است وهر کسی استیفاء
رزق خود میکند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها بدان اشارت میکند ونزد معتزله حرام
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا مملوک که مالک آنرا بخورد یا بچه انتفاع بدان ممنوع نباشد واین جز حلال
نخواهد بود ولیکن بر تقدیر اول لازم می آید که آنچه دواب میخورند رزق نباشد وبر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام
طول عمر خود اصلا رزق خدا نخورده وبنای این اختلاف بر آنست که اضافت او تعالی در معنی رزقه تحقیق
نیست رازق مگر خدای واحد وبنده بر اکل حرام مستحق ذم وعقاب است وسوء مستند باو تعالی باشد قبیح بود ومر
در خورد نکوهش وعذاب نباشد وجواب آنست که [illegible] بنا بر سوء مباشرت وست اسباب را باختیار خود
ولا یتصور ان لا یاکل انسان رزقه او یاکل غیره ومتصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر
وی رزق او را بخورد زیراکه غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد وخوردن
دیگری آنرا ممتنع است وبمعنی ملک ممتنع نیست وما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی
وچیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست بر او تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا وآخرت نمی آفرید واو را امتنان
بر عباد واستحقاق شکر در هدایت وافاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادا واجب ونه امتنان او بر آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود ونه برای سوال عصمت وتوفیق
وکشف ضراء وبسط در خصب ورخا هیچ معنی می بود زیراکه هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بر وی تعالی
واجب است ونه چیزی در وقت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیراکه ادای ما وجب کرد وبجان آفرین که
مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از ان است که بحصر در آید وبنا این مفاسد بر قصور نظر
ایشان در معارف الهیه ورسوخ قیاس غائب بر شاهد در طباع ایشان است وهیچ شی بر وی بایجاب غیر هم
واجب نمیشود وآن کدام غیر است که بر وی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی میفرماید وایفای آن وعده را
بکرم وفضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللّٰهَ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ وجز آن از آیات واحادیث
که دلالت دارند بر آن ووی در هر دو حالت محمود است هم در عدل وقهر وهم در فضل وکرم وهمچنین بر وی حتمی وایجاب
نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم وعاصیان را عقاب کنم ولابد این چنین خواهد بود که وی گفته لیکن بر وی
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی وجمیع افعال او متضمن حکمت ومصلحت
کلیه است وواجب نیست بر وی لطف جزئی خاص واصلح خاص ونیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند در وی
باعتبار خیر حسن وحکمت است ودر افعال خود منسوب بسوی جور وظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید در هر خلق
وامر نه آنکه استکمال النفس [illegible] صفات خود چیزی کرده باشد واو را حاجتی وغرضی بدان متعلق بود که این ضعف وقبح

منافی الوہیت است وامارت حدوث وامکان لا غرض لفعلہ کارہای خدا از غرض نبود چہ صاحب غرض
محتاج بود وفوائد ومنافع مراعات حکمت در ہر کار او راجع بخلق است و او را بدان احتیاج نہ وجود وعدم خلق
ومنافع ومصالح ایشان بنسبت بذات وی تعالی یکسان است ولیکن ہرچہ میخواہد میکند با آنکہ این رعایت مصلحت
نیز بروی غیر لازم وواجب است لا حاکم سواہ نیست حکومت کنندہ جز وی حکم حکم اوست لقولہ تعالی إِنِ
الْحُكْمُ إِلَّا لِلّٰہِ پنجد اسوگند کہ حکم او بواجب ومندوب ومباح ومکروہ وحرام از فوق عرش بودہ پس ہر کہ حکم بوجوب
یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت وثقت وی مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ
أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَهٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللّٰہِ الْكَذِبَ إِنَّ الَّذِينَ يَفْتَرُونَ
عَلَى اللّٰہِ الْكَذِبَ لَا يُفْلِحُونَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد وحلال وحرام وحسن وقبح سبب ثواب وعقاب گردد
وليس للعقل حكم في حسن الاشياء وقبحها ونیست عقل را حکم در حسن وقبح چیزہا بلکہ این حکم خاص بالقا نسبت
وبر این اند عامہ فقہا حسن آنکہ وی بدان امر کردہ وقبیح آنکہ از ان نہی فرمودہ پس حسن وقبح اشیا راجع بامر ونہی شارع شد
عقل را در ینجا مدخل نیست تا حکم کند کہ این فعل حسن وموجب ثواب است واین فعل قبیح وموجب عقاب است پس
کسیکہ در کوہستان پیدا شدہ ودعوت شرع بوی نرسیدہ وہمانجا از عالم بدر رفتہ وبا مردم اختلاط نکردہ در آخرت
با خود وی معاقب نشود مگر در ایمان وتوحید نزد بعض مشایخ کہ اینقدر معرفت را کہ صانع عالم را بداند ودریابد کہ آن یکی است
موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیرا کہ این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم
وانتظام وی بدان حکم میکند وقولہ تعالی مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقہ اول است
ورسول را در ینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل است ابن ہمام گفتہ مختار مذہب اول است وآن از ابو حنیفہ رح آمدہ
کہ فعل در ذات خود نہ حسن است ونہ قبیح وحسن وقبح بآن معنی کہ سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را العقل نتوان دریافت
والا در معرفت تعلق مدح وذم بفعل چنانکہ عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکہ علم وجہل بعقل
سخن نیست ونزد معتزلہ حسن وقبح عقلی است ونزد ماتریدیہ لقضاء حکم وتکلیف وتعالی است پس گاہی بعقل
بعض وجوہ ومصالح آن ادراک میشود ومناسبتش بثواب وعقاب دریافت میگردد وگاہی جز باخبار رسل ہیچ
معلوم نمیشود وعذاب القبر للكافرين ولبعض عصاة المومنين وتنعيم اهل الطاعة في القبر
بما يعلمه الله تعالى ويريدہ وعذاب گور برای کافران وبعض مومنان گنہگار وآسایش اہل طاعت در قبر
بانچہ خدا میداند ومیخواہد حق است مراد بقبر عالم برزخ است کہ واسطہ است میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق
دران عالم در محنت وعذاب ومطیعان در ناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَّعَشِيًّا
وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ أَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ وفرمود أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا
وفرمود وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَدْنٰى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ ای عذاب قبر نہ عذاب آخرت
وفرمود يُثَبِّتُ اللّٰہُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ واین درباره

عذاب قبر نازل شده و در حدیث عایشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر
فرمود عذاب قبر حق است عایشه گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر
متفق علیه و در حدیث دیگر آمده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران رواه الترمذی
وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری و در حدیث عثمان است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه
الترمذی وابن ماجه وقال حدیث غریب و قال صلی الله علیه وسلم استنزهوا من البول فان عامة
عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا و احادیث
درین معنی و در احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی است اگرچه احاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم مؤلفات
مستقله جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی نادره عربی بر ابیات تثبیت سیوطی رح و او را درین فن دو کتاب است
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور و بدور سافره فی احوال الآخره و ترجمه این هر دو در فارسی مسمی بتبصرة الآمال
فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مرادآبادی رح در مجلدی بوده و خیلی نغز افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رح
دو رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بطبع هم رسیده و شرح
و جمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است و ثانی بهتر از اول و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض
انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب
آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب یا لذت تنعیم می دریابد و این
مستلزم اعاده روح در تمام بدن بروجهی که مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده میشوند اگرچه ما را بران اطلاع دست بهم نه دهد
و هر که تأمل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد
نانگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطه قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن وسؤال منکر و نکیر
و سؤال منکر و نکیر از میت در قبر حق است و این هر دو دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه کبود چشم که در قبر در آیند
و بنده را از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم و دین وی سوال کنند اگر بتوفیق الهی و تعلیم وی سبحانه جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نو عروس بخواب راحت رود و قبر در حق وی باغی از
از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم و اگر خدا نخواسته جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر
بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات و احادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد
و کیفیت آن بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا بمقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که قادر مطلق داند
و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون فی القبور قریبا من فتنة الدجال

وسوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم وچون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول نگردد
واگر درنده خورده است هم در شکم او پرسیده شود وانبیا را سوال نبود واگر بود از توحید واحوال امت بود بطریق
تشریف وتعظیم وشاید بعض از سنت وبدعت وعقیده وعمل هم باشد واکثر برآنند که اطفال مومنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند وبگویند بگو الله ربي وديني الاسلام ونبيي
محمد صلى الله عليه وسلم وامام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله ودر ثواب
وعقاب هم متوقف شده وحق همین توقف است زیرا که شارع علیه السلام هم دران توقف نموده وفرموده الله
اعلم بما كانوا يعملون وجن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله وابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن
توقف کرده وکافران ایشان باتفاق معذب باشند وابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه
سوال عذابش کنند ومنافق را سوال بود واحادیث باستثنای شهید ومرابط فی سبیل الله وآنکه روز جمعه
یا شب جمعه مرده باشد وآنکه هر شب سورۀ تبارک الذی خواند وآنکه بعلت استسقا واسهال مرده بسیار آمده
وحدیث جمعه ضعیف است وترمذی گفته سوال قبر از خصائص این امت مرحومه است وحکمت در تعجیل عذاب
ایشان در برزخ تمحیص ذنوب عاصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند ثابت كل من هذه
بالدلائل السمعية این همه ثابت است بدلائل سمعیه از آیات واحادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق
بدان خبر داده ونصوص برآن ناطق شده بتفصیلی وتفسیری که مومن را در اعتقاد آن بدل وتصدیق بجان هیچ
شک وشبهه باقی نمی ماند وپای عقل درینجا چوبین است ودر احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد کژدم واژدها بود که اگر یکی
از آنها دم زند تمام دنیا واشجار آن بسوزند واین مار وکژدم صور صفات ذمیمه واعمال قبیحه وتعلقات دنیا است که
دران عالم باین شکل متمثل شده وذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بران ودر ایمان واعتقاد بامور
آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید ودیدن ونمودن
آن بخلق وقدرت خدا است اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد ودیده کشاده بود وخدا ایش ننماید هرگز
نتوان دید واگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد وایمان ومتابعت سنت رسول الله وجان درین جا است
دوم آنکه دیدن این مار وکژدم وغیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گزیدن آن در نوم متالم میشود ونسبت
بوی موجود وواقع است اگرچه در خارج نیست هرچند مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف ایمان است.
واول احکم واسلم والبعث حق وبرانگیختن خدا مردها را از گور وزنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالی
ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ وقوله تعالى قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وجز آن از
نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد واحادیث درین باب بسیار است ومدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است
وکسیکه اول از عدم صرف ونابود محض پیدا کرد واز کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وَهُوَ الَّذِي
يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وبتحقیق استخوانی از آدمی زاد که منشاء خلق او شود

باقی دارند و آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین بروینند و حیوانات دیگر از
بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را
بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اهل عالم
و هلاک دنیا باشد قال الله تعالی یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ
شَاءَ اللّٰهُ و دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِیْهِ اُخْرٰی فَاِذَا هُمْ قِیَامٌ یَّنْظُرُوْنَ
و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این
خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء
اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش
و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و از بدایت اماتت
تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت در نگرند این احوال بر مردم هر روز میگذرد و ایشان هنوز
از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک بشنو وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمام
جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و بالکل
اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شود تا آنکه صبح بردمد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر
نفخه بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزاء اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن حق است و فلاسفه
انکارش کنند بنابر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بر آن موجود نیست غیر مقصود است
زیراکه مراد ما آنست که حق تعالی اجزاء اصلیه انسان را فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدن برابر است که این اعاده
معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیراکه بدن ثانی همان بدن اول نیست
چه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن و اخرجه الترمذی
و حسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی
ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و از اینجا گفته اند که
هیچ مذهب نیست مگر تناسخ را در آن قدم راسخ است بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل این بدن موجود نیست
بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان و زیادت
حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که
جز وی تعالی کس ندانند قال تعالی وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذِ اِلْحَقُّ و کیفیت وزن میزان مفوض بعلم الهی است این قدر
در ایمان کافی است و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار
آسمان و زمین سلمان فارسی گفته هرگاه یک پله وی آسمان و زمین و آنچه در آنهاست بنهند بگنجد و کفه حسنات جانب

یمین عرش مقابل جنت بنهاید و کفهٔ سیئات بیسار عرش جانب نار و نزد بعض میزان چیز نیست که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر ست و مراد معنی عدل ست و میزان تمثیلی ست برای آن ولیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بجیله گری عقل از جا نروند و معتزله انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن هست وزن نبود و نیز اعمال معلوم او تعالی است و زنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که دران ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن ست و اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفهٔ حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند بدان راجح آید و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا موزون اعمال ست و حق تعالی قادر ست بر آنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ باعتبار تعدد ست که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر کثرت و عظمت اجزاء و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفهٔ میزان آخرت برعکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سند میخواهد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی دران مکتوب و مثبت هست حق است لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ كِتَابًا يَلْقَاهُ مَنْشُورًا ۝ و این کتابها مومنان را بدست راست دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بپیچانند یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر قال تعالی فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَسَوْفَ يُحَاسَبُ حِسَابًا يَسِيرًا ۝ وَيَنْقَلِبُ إِلَىٰ أَهْلِهِ مَسْرُورًا ۝ وَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ وَرَاءَ ظَهْرِهِ فَسَوْفَ يَدْعُو ثُبُورًا ۝ وَيَصْلَىٰ سَعِيرًا ۝ و سخن در آن است که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید و اخراج از نار یا بمردم جهنه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب نه دهند بلکه احوال او را بروی بخوانند و برین همه اقوال آثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است که کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند لیکن اجتهاد را در امور آخرت مدخلی نیست والحساب حق مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات

واحادیث بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود بالبعض مناقشه رود و بالبعض مسامحت بعمل آید
و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت در آیند اللهم اجعلنا منهم و تسلیما نان را از اعمال و مبتدعان را از بدعات
و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود
که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانیده و از لوح حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست می گوید اسرافیل است
اسرافیل را حاضر آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السوال
حق و پرسیدن حق تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده حق است لقوله صلی الله
علیه وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف
ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره بذنوبه ورأى فی نفسه انه قد هلك قال سترتها
علیك فی الدنیا وانا اغفرها لك الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون
فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین
رواه الشیخان عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم را بخصوم دهند
و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود
و بنصف دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت نه در آید تا خصم از وی راضی نشود و این چنین روز در پیش و خواجه
بر بستر راحت پا دراز کرده و میگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت
و علما در گفتگو و صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و هفوات و دعوی مکاشفات والهامات هیچکس خبر
ازان عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود و دمی تصور مرگ و آخرت
و احوال آن بدل نمیگذرد جائی میفرماید لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ و جائی دیگر میگوید لَا يُسْئَلُ
عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ جز عجز و حیرت کاری نیست ما را ایمان هر دو باید آورد و حکم اوست والحوض
حق و برکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی
اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ و در حدیث آمده مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر
و بویش از مشک خوشبوتر و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد
دیگر تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت مختلف در احادیث
آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل یمن فرمود من صنعا الی عدن و در روایت توبان
حوض من عدن الی عمان آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجة و باهل شام راجیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را
مسافتی که معلوم و متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن
و حاصل معنی بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون

آکثرهم وارده رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وقرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو
کوثر است وساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت وتشنهٔ لقای او نیست مشکل که از ان حوض
آب خورد واز علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثرش ندهم الصراط حق
وپل که بر پشت دوزخ بنهند حق است واین پل از موی باریکتر واز تیغ تیزتر باشد وتمامهٔ خلق را فرمان شود
که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی مثل برق جهند وبعضی مثل باد وزنده وبعض مانند اسپ دونده
وهکذا وعبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود ودوزخیان را قدم بلرزد ودر دوزخ بیفتند وکریمه اِنْ مِّنْكُمْ
اِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلٰى رَبِّكَ حَتْمًا مَّقْضِيًّا در مرور وعبور صراط که مستلزم ورود وحضور نار است
عام است بر جمیع خلائق را تا آنکه انبیا ورسل نیز دران شامل اند اما اهل ایمان وپیغمبران را حسیس آن هم نرسد باستثنای کریمه
لَا يَسْمَعُوْنَ حَسِيْسَهَا وَهُمْ عَنْهَا مُبْعَدُوْنَ ۝ وابن عباس گفته آنحضرت از عموم این آیه مخصوص است
همه از نظر وی بگذرند وی استاده باشد والحق چنین سزد زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
در حدیث آمده آتش بمومن گوید یا مومن ان نورك اطفاء لهبی پس آنحضرت که نور او اتم واکمل از جمیع انوار
مومنان باشد آتش در برابر وی کجا استد نور وی که در ناصیهٔ آدم بود وپس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ
عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بیواسطه جلوه گر باشد چه کار کند وعن ابی سعید قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار
فیقتص لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا ونقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری واحادیث در بیان صراط واحوال آن بسیار است در کتب صحاح وسنن
باید جست ومعتزله انکار میکنند آنرا ومیگویند عبور بر چنین صراط ممکن نیست واگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد
وجواب آنست که خدا قادر است که عبور را بران ممکن کند وبر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است

والجنة والنار حق وبهشت ودوزخ بر صفتی که در قرآن وحدیث آمده حق است وآیات واحادیث وارده
در اثبات این هر دو بحد کثرت وشهرت رسیده ودر مکان جنت ونار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم است
یا فوق سموات سبع زیر عرش وفوق او عرش رحمن است ونار در زمین ودر قولی بالای آسمان وجماعه در هر دو
توقف کرده وتعیین مکان را مفوض بعلم الٰهی ساخته در شرح مقاصد گفته نصی صریح در تعیین مکان هر دو نیافته
لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است ودوزخ زیر زمین هفتمین انتهی ومؤید اوست قوله تعالی وَلَقَدْ
رَاٰهُ نَزْلَةً اُخْرٰى عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهٰى عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَاْوٰى وسدره بالای آسمان است
چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده واز ابن عمر مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان
الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان ونیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
وسلم لا یرکب البحر الا غازیا او حاجا او معتمرا فان تحته نارا رواه ابن عبد البر وضعفه

پس اولی توقف باشد و جای او همانجاست که خدا خواسته است و میداند ما را خود احاطه بجانب عوالم ارتفاعی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ پس وجود آن در مکانی معین از
زمین و آسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود و بودن در عالم افلاک و جز آن مستلزم خرق
والتیام است و این باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده و چسپیده فرض کنند این مقدار
عرض باشد و برین قول اثارة از علم نیست و جواب آن جواز خرق والتیام است و عرض نص کتاب و سنت است و
خدا بر هر چیز قدرت دارد و احسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین و آسمان چیزی نبود تمثیل
و تصویر وسعت جنت بدان فرمود و حمل مراد بیان توسیع است نه تحدید و ارجح حمل آیه بر ظاهر است و خدا بر
همه قادر و حقیقت وسعت آنرا بجز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
بمعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود یعنی نه در نفاست و راحت بهشت و نه در خساست و محنت دوزخ
بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سابقین گفته اند این مکان برای اطفال مشرکین و اهل زمان فترت و حی
مخلوق شده سبکی گفته نمیدانم که قول باعراف در حدیثی ورود یافته باشد یا هیچیکی از علما بدان رفته انتهى و آنکه
در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب
و مستوری است که میان بهشت و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا و شهدا و خیار مؤمنین و علما
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند [وهما مخلوقتان
موجودتان الآن] و بهشت و دوزخ موجودند و پیش ازین مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله
زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم و حوا و اسکان ایشان در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن
هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول
از ظاهر نیست و معارضه بمثل قوله تعالى تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم مراد استقبال است
پس قصه آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود و چه نزد جمعی در جنت آدم و حوا
سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ ابن القیم در حادی الارواح ادله فریقین
فراهم کرده و دران بحث نموده بر وجهی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما ترجیح مذهبی نپرداخته گفته اند اگر پیشتر موجود باشد
باید که هلاک اکل جنت روا نبود لقوله تعالى أُكُلُهَا دَائِمٌ و لکن لازم باطل است لقوله تعالى كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی فانی شود در دم بدل آن موجود گردد
و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باو است و اگر فرض کنیم که
هلاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حد ذات خود هالک است یعنی آنکه وجود امکانی نظر
بوجود واجبی بمنزله عدم است و تمام صحابه و تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و محدثین و جمیع فقهای اسلام

و اہل تصوف و رہبر ہمین اعتقاد گذشته اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت دارند
بر آنکه موجود الآن ہست و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب مشبع قدریه و معتزله را داده
و باثبات وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اہل وی است کرده و بامش
مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده در استیعاب احوال جنت کتابی بمثل وی در اسلام تالیف نیافته
فلیرجع الیه باقیتان و لا یفنی اهلهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و دوزخیان دائم و باقی باشند
و فنا پذیر نشوند یکبار که مرده اند و زنده گردیدند دیگر تا ابد حیات و بقا است و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین
خالدین فیها ابدا وارد است آنجا موت را موت است و خلقتکم للابد این باشد و هلاک لحظه اگر تحقیقاً
لقوله تعالی کل شیء هالك الا وجهه فرض کنند منافی بقا بایمعنی نیست با آنکه در آیه دلیل بر فنا نیست و جهمیه گویند
هر دو با اہل خود فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بران شبهه هم نیست تا بحجت چه رسد
و محرر سطور را درین باب افتائی هست که بتفصیل نوشته بدان رجوع باید کرد و الکبیرة لا تخرج العبد
المؤمن من الایمان و ارتکاب کبیره بنده مؤمن را از ایمان بیرون نمیکند و گنهگاری و بدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیرا که اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد هنوز باقی است و اطلاق اسم مومن
و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان و گناهگاران
نماز میکردند و در مقابر اہل اسلام دفن مینمودند و ایشان را دعا و استغفار میکردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نبودند بخلاف معتزله که میگویند مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و این منزلی میان دو منزل است بنا بر آنکه اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان پیدا شده
و ایشان نیز اول فرقه اند که رخنه در بنای مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر نصوص را تاویل
کردند و این مذهبی باطل و رأیی سخیف است نعوذ بالله منه و گناه دو قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد و بخصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله و قتل نفس بغیر حق و قذف محصنه و زنا و فرار
از زحف و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقه و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند
کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و ابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط مسمی بزواجر
عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فراهم نموده و صغیره
آنکه بر آن وعیدی شدید وارد نشده و بیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد
و گفته اند این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نمیشوند نسبت بما فوق صغیره است و نسبت بما دون کبیره و کبیره
مطلق کفر است که هیچ گناهی بالاتر و بزرگتر از ان نیست و مراد درینجا بکبیره غیر کفر است و مرتکب کبیره مستحق نقصان

دین و بضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است و از دائره اسلام خارج نه و لا تدخله
فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی درآرد و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند و هم گفته که میان ایمان و کفر

هیچ واسطه نیست و دلیل این آیات و احادیث ناطقه باطلاق مؤمن بر عاصی است کقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ
آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَى وقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ
تَوْبَةً نَصُوحًا وقوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا و آیات درین باب بسیار است

والله تعالی لا یغفر ان یشرک به و خدای نبخشد این را که شرک کرده شود باوی بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین
و مراد از شرک کفر است مطلقا لیس منکر ایمان بدون تصدیق جنان منافق است و کفر کننده بعد ایمان مرتد و قائل
بدو خدا مشرک و متدین بدینی از ادیان کتابی است مثل یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و مستند حوادث
بسوی او دهری است و آنکه اثبات باریتعالی نمیکند و صفات او را که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش
جاری نمیسازد و تاویلش بعقل خود می نماید معطل و جهمی است و هر که صفات او را مانا صفات مخلوق می سازد
و قیاس غائب بر شاهد میکند ممثل و مشبه و مجسم است و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله
جمع شده از آنجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه و کتاب تجرید
التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه آن در اردو که
هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب مرغوب و نافع و مفید عامه خلق است در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال
بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء من الصغائر والکبائر و می بخشد
چیزی را که جز اوست هر کرا خواهد از صغیره و کبیره یعنی ورای شرک باقی گناه در مشیت اوست بالتوبه و بی توبه هر کرا خواهد
ببخشد و هر کرا خواهد بگیرد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ اینمعنی وارد و معتزله درینجا نیز خلاف کرده اند
و میگویند مغفرت مخصوص بصغائر است یا بکبائر مقرون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در وعید
عاصیان است کقوله تعالی وَمَنْ یَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِیهَا وقوله تعالی
وَمَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیهَا وقوله تعالی إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِی جَحِیمٍ
یَصْلَوْنَهَا یَوْمَ الدِّینِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِینَ و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره
بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و نصوصیکه در عفو آمده بسیار است پس مذنب مغفور مخصص شد
از عمومات وعید و قد قال تعالی هُوَ الَّذِی یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَیَعْفُو عَنِ السَّیِّئَاتِ
وقال تعالی إِنَّ اللَّهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِیعًا وقال تعالی إِنَّ رَبَّکَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ
عَلَى ظُلْمِهِمْ و در حدیث آمده سترتها علیک فی الدنیا و انا اغفرها لک الیوم متفق علیه و فرموده
حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرک به شیئا و فرموده ما من احد یشهد ان
لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار و نزد بعض
خلف در وعید کرم است چه عادت کریمان آنست که اگر وعده انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کما قیل
الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب بترسانند بوجود نیارند لیکن از وی تعالی این خلف جائز نباشد [illegible]

محققان برخلاف اند و در تجیلی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول ست و حق تعالی
فرمود مَا یُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَیَّ وَمَآ اَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِیْدِ وجوابش آنست که بقرینهٔ اقتضاء کرم در اخبار
وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده و خبر وعد حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در انجا
تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینهٔ آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد
انشاء وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و علی قاری را درین مسئله رسالهٔ مستقله است
مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از انجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِیْ
خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٌ وَّمِنْكُمْ مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم است مطیع و عاصی کما
قال تعالی خَلَطُوْا عَمَلًا صَالِحًا وَّاٰخَرَ سَیِّئًا و عاصی نیز دو قسم است تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در
نار است اجماعاً و مطیع و تائب مخلد اند در جنت اتفاقاً و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت
عذابش کند و بدوزخ فرستد بازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و بی سابقهٔ
عقاب به بهشتش فرستد یُعَذِّبُ مَنْ یَّشَآءُ وَیَغْفِرُ لِمَنْ یَّشَآءُ و احادیث در باب عفو و مغفرت گناهگاران
بسیار است و این همه بحکم اوست عقل را درینجا مدخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد
ویجوز العقاب علی الصغیرة و جائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه
بنابر دخول آن زیر قوله تعالی وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِكَ لِمَنْ یَّشَآءُ و قوله تعالی لَا یُغَادِرُ صَغِیْرَةً
وَّلَا كَبِیْرَةً اِلَّآ اَحْصٰهَا و احصا برای سوال و مجازات و غیرها است و آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلاً
ممتنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادلهٔ سمعیه بر عدم وقوع آن کقوله تعالی اِنْ
تَجْتَنِبُوْا كَبَآئِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَیِّاٰتِكُمْ و جواب آنست که کبیره مطلق کفر است
زیرا که کامل همون است و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم همه یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم
بافراد مخاطبین است بنابر قاعدهٔ ممهده که مقابلهٔ جمع بجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد والعفو عن
الکبیرة و جائز است عفو از کبیره و اعادهٔ این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه
بر گناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده و باین متعلق است قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال فالاستحلال
کفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر است زیرا که در ان تکذیب منافی تصدیق است
و باین مأول اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل
والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار و شفاعت پیغمبران و نیکان در حق اهل کبیره
و گناهگاران امت مرحومه ثابت است باحادیث مستفیضهٔ مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی همونت است و در
اصطلاح رفع عقوبت و طلب تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت و ترود بتشفیع شفع گردید و معتزله انکار شفاعت کنند

واین مبنی است بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس شفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزلیان عفو و مغفرت
جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
وقوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ و اسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجملة
و در حدیث آمده شَفَاعَتِي لِأَهْلِ الْكَبَائِرِ مِنْ أُمَّتِي رواه احمد و ابو داؤد و الترمذی و ابن حبان و الحاکم عن انس
و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهور است بلکه احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی متواتر المعنی است، احتجاج معتزله
بمثل قوله تعالی است وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
وقوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص و ازمان
و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعاً بین الادلة و رنه اصل عفو و شفاعت هم ثابت می بود بادلہ
قطعیہ کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چنانکه در صحیح آمده
اما اول شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف در رفتن مردم که اول نزد آدم پس نزد نوح علیهم پس نزد ابراهیم
بعده نزد موسی و از آنجا نزد عیسی روند مشهور است و تمامه این رسل اولو العزم آنروز بتحمل الزلات خود باشند
و هیچکس از دهشت این مقام قدم پیش نتوانند نهاد تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض
حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت و جلال در آید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه پس سر از سجده برداشته حمد
و ثنای که در آن وقت بیاموزند بپرداخته قسمی از عاصیان را بخشاید باز بسجده رود قسمی دیگر را شفاعت کند و از
سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمیع عاصیان را عفو کنانده و هیچکس نماند الا کسیکه قرآن بخلود نار بر وی حکم کرده
یعنی کافران منکران این حاصل مضمون حدیثی است که در صحیح بخاری و مسلم آمده و پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه
خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز روز اوست و جاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا ○
گر ز رفتم طریق سنت تو به هستم از عاصیان است تو به غرض که مقام مقام اوست و سخن سخن او مهمان اوست
و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی آن دهیم ترا
که راضی شوی از سر و هیچ آرزوی در دل تو نشکند گویند کریمه لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ جَمِيعًا خصوص باین امت است و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ بکلمه للقاعدة علی نحو
من افاده بعض پس بلند عزتیکه با کار بفضل است و با دیگران بعدل امة مذنبة و رب غفور چون مهمان
عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود و ان شاء الله تعالی با جمله تو است او باش و از آن او شو و خود را لوی بسیار و جاده
اتباع سنت او بسپر همه آسان است مشکل آنجا است که این نسبت و این اتباع درست شده است عملاً و عقیدتاً
بعد از ان اگر چه خواهی هیچ مشکل نیست صد هزار گناه در جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنت وی ظاهراً
و باطناً بر کاهی نیرزد غم ایمان و مترک تحقیق اهل سنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم بر آنکه شفاعت را اسباب متعدد است

اول در موقف عرصات برای خفت شدت وهیبت ووحشت وازدحام آن مقام بود دوم برای تیسیر سوال
ورفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم درعفو از امضای توقیع عذاب واجرای حکم عتاب چهارم دراخراج از هاویه
ودرکات نار پنجم دررفع درجات ونیل مثوبات وازینجا هر گنهگار زار ودرمانده بیکار را امیدواری شفاعت
سید رسل صلی الله علیه وسلم قوی هست ~~ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو * که مستحق کرامت
گناهگارانند * وشفاعت آنحضرت عام بود مرجمیع امت بلکه تمام امم وجمیع خلائق را وخاص برای اهل مدینه
ومکثرین صلوة بروی صلی الله علیه وآله وسلم باشد واهل حدیث اکثر خلق اند دراکثار صلوة وسلام بروی علیه الصلوة
والسلام وموثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة برحضرت سید کائنات است روز وشب ظاهر وباطن
ولیکن باید که بصیغهای ماثور کنند سیما درودی که در نماز خوانده میشود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما
ومشایخ هم جائز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی وغیر ماثور محتوی نبود وصلوة تعلیم کرده آنحضرت صلی الله
علیه وسلم والفاظ نبویه برکت وقربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه واین همه شفاعت باذن خواهد بود قیام
بمقام محمود وسجده برون استیذان است مجملا بعده اذن خاص در نوع خاص بمقدار خاص هم باشد چنانچه احادیث درین باب آمده
واین شفاعت انبیا وملائکه وصلحا وشهداء وعلما وحفاظ واولیاء وفقرا واطفال مومنین صابرین بربلا ودیگر
اهل الله را بحسب تفاوت جاه ومنزلت نزد خدا خواهد بود وهر کرا شفیع نبود خدا خود اورا از دوزخ برآرد وهر که در دل
او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضای او تعالی است
واینکه مردم برگورهای انبیا وصلحا آیند ووسیله سازند وشفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند
که بی اذن او شفاعت کنند وچون وی خواهد خواست که در حق کسی کرمی فرماید بآنها خواهد گفت که شفاعت بکنید بعد از آن
او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند وشفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَن ذَا الَّذِی
یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ وقوله سبحانه مَا لَکُمْ مِّنْ دُوْنِهٖ مِنْ وَّلِیٍّ وَّلَا شَفِیْعٍ وجز آن از آیات
بر آن دلالت دارد پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواهند
وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کند این حرف اگرچه بر گورپرستان گرانی خواهد کرد
لیکن حق احق باتباع است واهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار وان ماتوا من
غیر توبة وگناهگاران ومرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند
چندگاه که خدا خواهد ایشان را در دوزخ دارد باز در بهشت درآرد لقوله تعالی فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَیْرًا یَّرَهٗ ونفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار ببینند پستر بدوزخ درآیند زیرا که این
باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد ولقوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ
جَنّٰتٍ وقوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا
وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت وگذشت ادله قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نرود

ونیز خلود در نار اعظم عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم آن
جزا دهند زیادة بر قدر جنایت باشد واین عدل نیست ومذهب معتزله آنست که هر که بدوزخ رفت جاوید در آن ماند
زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه مرده ومعصوم وتائب وصاحب صغیره که مجتنب از کبائر است
اهل نار نیند وکافر مخلد است در نار باجماع وهمچنین اهل کبیره که بی توبه مرده واین خلاف کتاب وسنت است ومکث
عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی وبعض روزی وبعض ماهی وبعض سالی وبعض بیشتر بحسب تفاوت جرائم
وبعض اعقاب باشد نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار والایمان هو التصدیق بما جاء به من عند الله تعالی
وایمان در است که اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا ومعنی تصدیق گرویدن است
بدل واین قدر کافی است در خروج از عهدهٔ ایمان در جهٔ این ایمان مجمل است زیرا ایمان تفصیلی نیست پس مشرک که مصدق
بوجود صانع وصفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید ومنکر رسالت است باین
اشارت است در قوله تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ٥ والاقرار به واقرار کردن
بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا محتمل نیست واقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه وتصدیق در نوم
وغفلت باقی است در دل وذهول که بست از حصول او است وآنکه گفت ایمان نام تصدیق واقرار است مذهب
بعض علما است مثل شمس الائمه وفخر الاسلام وغیرهما ومحققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است
واقرار شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید پس مصدق
بقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد ومقر بلسان غیر مصدق بجنان منافق است
واین مختار ابو منصور ماتریدی است تفتازانی گوید نصوص معاضد او ست قال تعالی أُولٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ وآنحضرت فرمود اللهم ثبت قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حديث ام سلمة واسامة را
فرمود هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه الشيخان من حديث اسامة ونزد اهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق
دل واقرار زبان وعمل بارکان است وبحقیقت اختلافی در میان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان
میگویند وایمان بی عمل ناقص است وآیات واحادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان ومیل قاضی ثناء الله
در ما لا بد منه نیز همین جانب است وهو الحق والصواب ولیکن ماتن باشارت نفی این قول میکند ومیگوید فاما
الاعمال فهی تتزاید والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده وافزون میشوند
ونقص میشوند وایمان نه زیاده میشود ونه کم ودرینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت
ایمان همان تصدیق است پس لیس ودر کتاب وسنت عطف اعمال بر ایمان آمده کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وعطف مقتضی مغایرة وعدم دخول معطوف در معطوف علیه است ونیز ایمان اشتراط است
اعمال گردانید کما فی قوله وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ ومعلوم است

که مشروط در شرط داخل نمیشود زیرا که اشتراط شئ لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده
کما فی قوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا با آنکه تحقق شئ بدون رکن او نمی شود و لیکن
این همه وجوه حجت بر کسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه
رای معتزله است نه بر کسیکه رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است
دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمیشود و آیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجمله است
گویند سبب فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است
پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق است و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت
و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است
بانکه تصدیق احاد است هیچ تصدیق نبی صلی الله علیه وسلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ
قَلْبِي و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی والایمان
والاسلام واحد و ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ
فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ○ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی و حال باطن است
و در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا
ناظر دران است مقصود اینجا آنست که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن است مغایرتی درمیان نیست
و همین است مراد باتحاد هر دو در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان
لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و تقیم الصلوة و تؤتی الزكوة و تصوم رمضان و تحج
البیت ان استطعت الیه سبیلا و فرمود الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله
والیوم الآخر و تؤمن بالقدر خیره و شره متفق علیه و این ناظر دران است که اسلام نام اعمال است
نه تصدیق و بجوابش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را
تفسیر کرده است بشهادة کلمه طیبه و اقامت نماز و ایتاء زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان
من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن
اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة واذا وجد من العبد التصدیق والاقرار صح له
ان یقول انا مومن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید
من مومنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول انا مومن ان شاء الله تعالی
و نمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی قول شافعیه پس اگر بمعنی تردد و شک
در تصدیق و ایمان قصد کنند روا نباشد چه ریب و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن
بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی لما أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

بدان تفسیر ست بگوید روا باشد ولهذا البسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند واین نزاع هم لفظی است
ومآل واحد است وحال متحد و طول بحث دران و فضول کلام داخل وایمان الباس غیر مقبول و ایمان
باس مقبول نیست باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید و مراد اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت است
که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند
مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت
ایمان بالغیب نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند و در حدیث
آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت و شدت سکرات و رسیدن روح
در حلقوم است قال تعالی فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا وجای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّى إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ واستدلال
باین آیه صحیح تر و صریح تر می نماید باحتمال آنکه مراد برویت باس در آیه اولی مشاهده علامات قیامت از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعض مفسرین آیه را بدان تفسیر کرده اند و از ینجا ظاهر میشود که توبه در حالت یاس هم مقبول نیست مانند
ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین است و نزد بعض اهل علم توبه مقبول و ایمان مردود است پس ایمان فرعون
که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول نباشد و همین است مختار علما و مجتهدین و مشایخ دین و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان
در نفی ایمان فرعون و رد قائل ایمان او طول بحث کرده و ترجمه کلام ابن حجر از کتاب فتاوی او درج نموده ضرورت ایراد آن درین
مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد
و سعید گاهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد و شقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد

والتغیر یکون علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله

و تغیر بر سعادت و شقاوت میباشد زیرا که این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقا که این هر دو از صفات
خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقا تکوین شقاوت است ولا تغیر علی الله ولا علی صفاته و نیست تغیر
و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد و حق آنست که خلافی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان
و سعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است و اگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات
پس در مشیت او تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرد و اراده اول کرده و هر که مشیت
سپرد و اراده ثانی کرده وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و عاقبت حمیده است
قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت مواد و صول جمیع علوم و فنون
ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت است بآنکه
ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآن معنی که قضیه حکمت مقتضی اوست بنابر آنچه در وی از حکم و مصالح است
و نیست ممتنع چنانکه براهمه گویند و نه این ممکن است که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه نه متکلمین است و این در حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود میکند چون عامهٔ خلق را استعداد و قابلیت ابتهاج ازجناب اقدس بواسطهٔ لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزید و علم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان دران باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند

حکمت محض است گر لطف جهان آفرین خاص کند بنده مصلحت عام را

وقد ارسل الله تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین و بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران از آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بجنت و ثواب و منذرین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیراکه عقل را بسوی این امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا والدین بیان کننده برای مردم چیزی راکه محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل فان او تعالی بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای که به بهشت رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا که بعضی ازان ممکنات اند و بعض واجبات و بعض ممتنعات عقل را راهی بسوی جزم بیکی ازین جوانب نیست و اگر هست بعد نظر دائم و بحث کامل است بروجهی که اگر بدان اشتغال ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی وَمَآ أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ ۝ وایدهم بالمعجزات الناقضات للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیراکه هر دعوی را برهانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بردست مدعی نبوت بروفق دعوای او ظاهر گردد و غیر او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل الٰهی است نه فعل رسول زیراکه خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهدهٔ معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق بیطاقت و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز باندازهٔ او باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت است در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرهی چند است در رشتهٔ خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هرگز راه نزاع و جدال بند نشود چنانکه از دلائل کلامیه و فلسفیات عیان است و هرکه بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقهٔ شقاوت ازلی نیست

واول الانبیاء آدم و آخرهم محمد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد و بعد او ادریس پس نوح پس هود بن عبد الله پس صالح بن عبید پس ابراهیم خلیل الله بعده اسمٰعیل پسر او پس اسحٰق برادر او و بعده یعقوب و لوط در زمانهٔ ابراهیم و ابن عم او بود بعده شعیب پس موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داود و بعده پسرش سلیمان پس ذکریا پس فرزندش یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفهٔ او شد پس پیغمبران منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وسلم وثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر ونهی داشت ومعلوم است که در زمانه وی نبی دیگر نبود پس این امر ونهی بوحی باشد لاغیر وهمچنین سنت واجماع بران دال است وانکار نبوتش چنانکه از بعض منقول است کفر است نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بادعای رسالت واظهار معجزه بوده ودعوی رسالت بتواتر معلوم گشته واظهار معجزه دوگونه است یکی بظاهر ساختن کلام خدا وتحدی نمودن بدان اهل بلاغت وعاجز شدن ایشان از معارضه او باقصر سوره با وجود کمال بلاغت وتهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقابله بسیوف افتادند با وجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بمانندش چه رسد قدرت کسی بر همین حروف والفاظ وهمین کلمات که زبان زد عام وخاص وخورد وبزرگ ایشان است هیچیکی را اطلاق نشد که کلمه چند برهم تواند بست وسخنی مثل قرآن تالیف تواند نمود واین دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است وبدان رستگوی پیغمبر وصدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش احاد باشد واهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال وی قبل نبوت ودر حال دعوت وبعد تمام آن واخلاق عظیمه واحکام حکمیه او واقدامش در جائی که دلیران آنجا قدم نگذارند ووثوق او بعصمت آلهی در جمیع احوال وثبات وی بر حال خودش نزد حوادث واهوال بروجهی که اعدای او با آن همه شدت عداوت وحرص بر طعن مطعنی وردی نیافتند وراهی بسوی قدح ندیدند واین همه احوال او بتواتر رسیده وعقل جازم است بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا وچگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بروی ما بیست سال او را مهلت دهد ودین او را بر سائر ادیان ظاهر وغالب گرداند وبر دشمنان فیروزی بخشد وآثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده درمیان قومی که ایشان را نه کتاب بود ونه حکمت ووی برای ایشان کتاب آورد وحکمت احکام وشرائع آموخت ومکارم اخلاق را اتمام نمود ومردم بسیار را از فضائل علمیه وعملیه بکمال رسانید وعالم را بایمان وعمل صالح منور ساخت واو تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود ونبوت ورسالت از هیچ معنی دیگر جز این نیست وچون نبوت او ثابت شد وکلام او وکلام خدا که بروی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن وی بسوی تمامه خلق از جن وانس وغیرها مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاست قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ارسلت الی الخلق كافة وختم بی النبیون رواه مسلم ولفظ خلق بعموم خود شامل تمامه اجزای عالم وجمیع اقسام موجودات از جمادات ونباتات وحیوانات وسائر مکنونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار وسجده اشجار وشهادة حیوانات بر رسالت وی چه بیست خیر آنکه جن وانس را چون مرید ومختار آفریده اند کفر وعصیان از ایشان سر میزند واز باقی اقسام جز ایمان وطاعت نمی آید چنانچه از ملائکه ودلالت کریمه وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِيْنَ نیز بهمین است وچون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصود اکمال نعمت دین سلام وتتمیم مکارم اخلاق بود وبعد حصول این مقصود بروجه اتم واکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد وبوجود اهل علم وخلفای او

کہ حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم ملت و ائمہ و سلف است اند کفایت بود و قد روی بیان عددهم
فی بعضها الاحادیث و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده
که وی پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود سه صد و سیزده
اول رسل آدم است و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح و شعیب و محمد صلی الله علیه وسلم و در روایتی
دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد
فی التسمیة و بهتر آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم و بعض را
بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یؤمن فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو فیهم یا بر آرد از زمرهٔ ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و نبودن در حادثهٔ عام البلوی و متروک المخالفه جز ظن افاده دیگر نمیکند و در باب
اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال است بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ
عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی و بسند است وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی
و همه ایشان خبر دهنده و رسانندهٔ احکام و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت
همین است پس پیغمبران هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی کنند
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اشارت بدان است صادقین ناصحین معصومین
غیر معزولین راستگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد
و عصمت ایشان از دروغ در آنچه متعلق بامر شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق است یعنی عمداً و سهواً عمداً
بالاجماع است و سهواً نزد اکثر و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً
و صغائر عمداً جائز است نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست باشد مثل
دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان عصمت از صغائر و کبائر هر دو است عمداً
و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان بوجود آید زود بر آن متنبه کرده میشوند و این همه بعد وحی است
و قبل آن دلیلی بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را
پیش از وحی منع کنند و لکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق
احاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر است مصروف از ظاهر و مأول بترک اولی است یا بودن آن قبل بعثت کذا
قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف و تاویل آن نباید کرد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ

قدر کما مقدور را پیش نظر باید داشت وانبیا معزول نشوند و مرتبه نبوت و رسالت که او تعالی بفضل وکرم خویش ایشان را بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند موت همانست که یکبار چشیدند بعد از آن روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ شریعت عزل نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر با ایمان رفته اند مومن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول گورستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام رایحه آن نتوان کرد و تکلفی که بنسخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متتبع حدیث و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه وسلم و افضل پیغمبران رسول ما است لقوله تعالی کُنتُم خَیرَ اُمَّةٍ اُخرِجَت لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد.

واین تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه وسلم انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر افضل بودن وی صلی الله علیه وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی وقال التفتازانی ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و صریح تر است و فضیلت بعد آنحضرت ابراهیم را است پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولوا العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه وسلم قرآن عظیم است که صفت آلهی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را صلی الله علیه وسلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در ذات شریف وی صلی الله علیه وسلم بر زیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ❊ و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه وسلم بکنند بیقین معلوم شود که وجود با جود وی تمام اعجاز است ؎

هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است — هر نغمه کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج — هر غمزه ز چشم تو اعجاز دیگر است

وبالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سائر مسلمانان دارند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق آلهی ناطق بندگان خاص آلهی را در صفات واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند و همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات آلهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت معصوم جز انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی ا

علیه وآله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده از آن باز باید
بود و قول و فعل هر کسی که سوای قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی عاملون
بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا یَسْبِقُوْنَهٗ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِاَمْرِهٖ یَعْمَلُوْنَ ۝ وقوله تعالی لَا یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِهٖ وَلَا یَسْتَحْسِرُوْنَ ۝ واجسام
ایشان لطیف نورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان بنسبت
بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین و هر جزء از اجزاء عالم است و با آدمی زاد چندین فرشته
موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعض بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگانرا بازوها
اثبات کرده و فرموده ذُوْٓا اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰی وَثُلٰثَ وَرُبَاعَ لا جرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد
مفوض بعلم الهی باید داشت و مراد بدو و سه و چهار تعدد است نه حصر و در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را ششصد بازو دید و منجمله ملائکه جبریل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب
و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمه گوش و هر دو دوش
ایشان دویست ساله راه است و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام
معلوم و نافرمانی خدا در هیچ کار نمیکنند و براه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لَا یَعْصُوْنَ
مَآ اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ ۝ و ابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت جنی بود نه فرشته و نزد بعض فرشته
و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد و دخانی اگر دخان برود همان نور ماند لا یوصفون بذکورة
ولا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی و زنی و ایشانرا توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان
وحی و بردارندگان عرش اند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق و تحصیل کمال
و اخراج از قوت بفعل نبود و اینمعنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت مبدء نباشد
و عدم وصف بزنی و مردی بنابر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت عقل بران و بت پرستان که ایشان را
دختران خدا گویند محال و باطل است و افراط در شان ایشان کریمه لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا وقوله تعالی
لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ رادّ اعتقاد ایشان است و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره
از ایشان صادر نشده و تعذیب ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب میکنند ولله تعالی
کتب انزلها علی انبیائه وبین فیها امره ونهیه ووعده ووعیده و او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنهارا بر پیغمبران خود و بیان کرده است در آن امر و نهی و وعده و وعید خود را و همه کلام او که صفت
قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقرو و مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده
و خلاصه جمیع کتب سماوی است و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده و تمسک
بدان در عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است که بر موسی

علیه السلام فرود آمده و همه انبیای بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت وی بجایی بود که حفظ آن جز از
پیغمبران دیگر بر امیسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده تیسیر بود که بر داود علیه السلام نزول یافته
و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی مشحون اند بذکر احوال رسالت و صفات وی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
و امت وی و بعد قرآن کریم جمله کتب ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت بعض احکام آنها بر کران گردیده و بجز کتب و صحیفهای
ابراهیم حق است به همه کتبهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها محفوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض فضل اند از بعض واسماؤه
توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند
و در معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
توصیف چه تسمیه تصرف است که جز والی را نرسد و سخن در اسمای است که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسمای
اعلام که در سریانی و عبری و جز آن اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را نود
و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روایتش
ضعیف است و الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسما او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای
او عین اوست والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
پس تر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن
مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی درست است
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم رجب
یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب دوشنبه واقع شد
و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه
تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای
آن تا آنجا که خدا خواسته و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برده و در مواهب آمده
و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا تا عرش
و بالای آن احاد است ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تردد و خلجان اصلا راه نیابد
و اگر بادراک استحالت و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بابی دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام است ابوبکر را صدیق از آن رو لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد

وبی توقف وتامل ایمان آورد وکفره انکار آن ودر غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند
وحق آنست که وی صلی الله علیه وسلم خدارا بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند والا دیدن بدیدهٔ دل در جمیع احوال نوع
خصوصیت بحالت معراج ندارد ونزد بعض دیدن بدل غیر دل است بدل است وتفتازانی گفته صحیح آنست که بدل
دیده نه بچشم انتهی گویم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل ونص صریح در تعیین هیچ یکی ثابت نشده پس
توقف اولی باشد واگر تصریح ضرور است راجح دیدن بچشم است والله اعلم **وامته خیر الامم** وامت وی
صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر وبهتر پیغمبران است لقوله تعالی کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ودر حدیث بهز بن حکیم عن ابیه
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند وفرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها
واکرمها علی الله رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن ودر فضائل وکثرت ثواب
این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا یزال من امتی
امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک
متفق علیه واز معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من
امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند ونیز آنچه از علوم وفنون ومعارف وحقائق ودقائق وعجائب
وغرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست **وشریعته اکمل الشرائع ودینه
ناسخ الادیان** وشریعت محمدیه کامل تر وجامع تر از شریعتهای ماضیه است ودین وی ناسخ جمیع ادیان است
واین کمال خاص متعلق بمنصوص ومنطوق کتاب وسنت است بدون الحاق مجتهدات والصاق استنباطات
زیراکه نصوص شرعیه کافی ووافی است برای احکام حوادث حالیه واستقبالیه ومحتاج تلفیق آراء فاسده وعقول
کاسده نیست وچون وی صلی الله علیه وسلم خاتم انبیاء وآخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی وشریعتی دیگر نباشد
وکمال دیگر مترقب نبود اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ اشارت بدانست شریعت موسی قهر وجلال بود امر بقتل النفس وتحریم
طیبات ومنع غنائم وتعجیل عقوبات ناظر دران است وموسی علیه السلام نیز در عظمت وهیبت وشدت غضب
وبطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک وی نبود وعیسی علیه السلام مظهر لطف وجمال ودر
غایت رفق وملائمت بود وشریعتش شریعت فضل واحسان که صلا وبال وقتال نداشت بلکه مقاتله برایشان
حرام بود از انجیل مقدس نقل کرده اند که هرکه طپانچه بر یک رخسارهٔ تو زند ترا باید که رخسارهٔ دیگر پیش او کنی وهرکه بگوشهٔ
جامهٔ تو دست زند تو ردای خود را بوی بده وهرکه تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع بود میان صفت جمال وجلال ولطف وقهر هم قوت وصلابت وعدل وشدت موسوی واشت

دهم لین والفت وفضل ورافت عیسوی وکریمه یحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث هم اشارت
بدین است. توسط شریعت ما وست وحقیقت حال بکیفیت جز بتتبع سیر وشمائل ومعرفت خصائل نبویه ووضع شرائع
واحکام وی صلی الله علیه وسلم ظاهر نگردد واصحابه خیار الامة ویاران او بهتر وبهتر باقی امت اند زیرا که
آیات واحادیث واخبار وآثار در مدح وفضل ایشان آمده که بنظر دران جزم کرده میشود که ایشان افضل واکثر سائر
امت اند در ثواب واجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند به نیم پایه جو که یکی از ایشان صدقه
نرسد وحدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم نیز دلیل این مدعا است وجز این
دلائل دیگر هست وخود کدام دلیل واضح تر ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند وبا حضرت وی صحبت
وهمنشینی داشته وقرآن وسنت را از زبان وی شنیده وبلا واسطه بامر ونهی الٰهی مخاطب گشته وجان ومال واولاد
واحفاد را بیدریغ در راه او باخته وبتحقیق آنچه بیک نظر جمال وی دیدن ودمی در بزم او نشستن وحرفی از زبان
او گوش کردن حاصل شود مدة العمر دیگران را بخلوات واربعینات دست بهم ندهد ونزد محققین فضیلت ایشان بر سائر
امت از جهت هر فضیلت نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر
ام آخره رواه الترمذی ونیز فرمود انتم اصحابی واخوانی الذین یاتون بعد بلکه من حیث المجموع است
وبه قال ابن عبد البر وکیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکه حجاج
ویزید ومختار ودیگر کودکان قریش نسبت حق آنست که جمهور قرن اول افضل است از جمهور قرن ثانی هکذا ودر
باب احادیث دیگر نیز هست والیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی واهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم
ورفع عمادهم افضل علمای امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول الله اشبه اهل ملت اند بصحابه رسول در معرفت
احوال جزئی وکلی وی صلی الله علیه وسلم وتکرار صلوة وسلام بر وی علیه الصلوة والسلام وانهماک در اشتغال
بحدیث وی وبحث از صحت وسقم آن ومراد بطائفه منصوره ایشان اند که تا قیام ساعت بر طول الف بنی آدم در اظهار حق
واثبات آن وعمل بر آن وتمسک بدان غالب وچیره مانند گردی از اعدا بر دامن جمال ایشان ننشیند وکرامات
الاولیاء حق وکرامات اولیا حق است وولی عبارت است از شخصی که به مزید معرفت او تعالی وصفات وی
واحسان در ایمان خود وبمواظبت طاعات واجتناب از معاصی واعراض از انهماک در لذات وشهوات مباحه
موصوف باشد وکرامت او ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس هر چه مقرون با ایمان وعمل صالح نیست
استدراج است وهر چه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است ودلیل حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام
وصاحب سلیمان است که بنص کتاب وهم از صحابه ومن بعدهم بتواتر مروی شده که انکارش ممکن نیست خصوصا امر مشترک
اگرچه تفاصیلش آحاد بود ولیکن ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست وسحر وطلسمات وشعبده خارق عادت نبود
زیرا که بمداخلت آلات ومباشرت اسباب باشد ودر کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان خود را که هر که را میخواهد
برحمت خود خاص میکند واولیا در ظاهر لباس وغیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف

امتہ مر ومسا از اہل قرآن و اہل جہاد و سیف و تجار و صناع و زراع و حراث یافتہ میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند
و ہر کہ ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجہ ہم مساوی باشند
و آنچہ واجب بر اولیا است اعتصام کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست کہ او را با تبع او را اتباع خواطر
و ہواجس و الہامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئلہ متفق علیہ اولیا است
و ہر کہ در آن خلاف کردہ وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیہ رحمہ اللہ تعالی
را درین باب کتابی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان تفصیل تمام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولي كقطع المسافة البعيدة في المدة القليلة

پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت ہمچو بریدن راہ دور و دراز در مدت کمتر چنانکہ آصف بن برخیا صاحب
سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل بر گشتن چشم با وجود بعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب
واللباس عند الحاجة و ظاہر شدن آب و دانہ و جامہ نزد حاجت چنانکہ در حق مریم علیہا السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشي على الماء و رفتن بر آب چنانکہ از بسیار اولیا منقول است والطيران
في الهواء و پریدن در ہوا چنانکہ از جعفر بن ابی طالب و لقمان سرخسی و غیرہما مروی است و طیران جعفر را ترمذی و حاکم
روایت کردہ و در اسنادش ضعف است و آنرا شاہد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال رأیت جعفر بن ابی طالب یطیر مع الملائکة واخرج الطبرانی باسناد حسن
بمعناه و لیکن این پریدن او در جنت بود و بعد موت بشہادة پس شمردن آن از کرامات دنیا کہ محل نزاع است صحیح نباشد
وكلام الجماد والعجماء و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکہ مروی است کہ پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسہ
طعام تسبیح کرد اخرجہ البیہقی و ابو نعیم فی دلائل النبوۃ عن قیس و کلام عجما مثل تکلم کلب است با اصحاب کہف
و چنانکہ در حدیث آمدہ کہ مردی بر گاوی بار کردہ می برد گاو باوی گفت من برای این کار آفریدہ نشدہ ام بلکہ برای
کشتکاری مخلوق شدہ مردم گفتند سبحان اللہ گاو سخن میکند آنحضرت فرمود امنت بہذا رواہ الشیخان من
حديث ابی ہریرۃ واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من
الاشياء و دور ساختن بلا و رو آرندہ و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزہا مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینہ جیش خود را در بلدۂ نہاوند و گفتن امیر لشکر را یا ساریة الجبل الجبل برای تحذیر
از ورای جبل تا دشمن مکر نکند و ہم ساریہ صوت او را بشنید با وجود بعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی والبیہقی و ابو نعیم
فی الدلائل و چنانکہ خالد سم خورد و ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجہ ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة بسندہ
فیہ متہم و معتزلہ انکار کرامت کنند بدلیل آنکہ اگر خوارق عادات از اولیا ظاہر شود بمعجزۂ نبی مشتبہ گردد و نبی از غیر نبی
ممتاز نشود و ما ترید بجواب آن گویند یکون ذلک ومی باشد این ظهور خوارق عادات از علی کہ یکی از امتیان است

معجزة للرسول الذی ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن
یکون ولیا الا ان یکون محقا فی دیانته معجزه برای رسولیکه این کرامت یکی از امت او ظاهر شده تا روشن گردد که وی ولی است
وولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود ودیانت واقرار بزبان ودل بر رسالت رسول با اطاعت مقبول او در
اوامر ونواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال وعدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد واین
کرامت بر دستش ظاهر نگردد غرضیکه خرق عادت نسبت به نبی معجزه است ونسبت به ولی کرامت زیرا که از
نبوت خالی است وافضل البشر بعد نبینا صلی الله علیه وآله وسلم بهترین مردم بلکه اولیا بعد
پیغمبر ما بلکه سائر انبیا چهار یارانند وفضائل ومناقب ومحامد وسوابق ومآثر ایشان در اسلام چندان است که
هیچیکی را از اصحاب با ایشان در آنجا شرکت نیست چنانکه بنظر در احادیث وآثار مرویه در کتب صحاح وسنن ظاهر میگردد
ابو بکر الصدیق یکی ابو بکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم وتصدیق نبوت
ومعراج وی بی توقف وتردد کرد ونام محترمش هم صدیق است از او تعالی امیدوارم که از برکات این اسم محترم نام
ودر آخرین است زبان حق وصدق یابم وهر چه گویم ونویسم راست ودرست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه
صدیق عمر فاروق است که در قضایا وخصومات میان حق وباطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین سوم خلیفه عثمان
عثمان است که شوهر دو دختر رسول خدا است اول رقیه در حباله نکاح او آمد وبعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد چون
وی هم بمرد آنحضرت ص فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو میدادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث عصمة بن مالک
ازینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه چهارم علی مرتضی است که خلاصه صحابه ابن عم وداماد
رسول خدا وپدر حسن وحسین است رضی الله عنهم سلف امت وائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند وظاهر آنست
که اگر دلیلی برین نمی یافتند حکم بدان نمیکردند تفتازانی گفته وما دلائل جانبین را متعارض یافتیم واین مسئله متعلق
چیزی از اعمال ندیدیم که توقف دران مخل واجبات باشد وسلف در تفضیل عثمان توقف داشتند وعلامت سنت
وجماعت تفضیل شیخین ومحبت ختنین مقرر نمودند وانصاف آنست که اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب است توقف را
وجهی هست واگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف بوی از رفض است ولکن این
صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد افضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب وشجاعت
وقوه وعلم وامثال آنرا نیز شامل باشد بلکه بمعنی عظمت نفع در اسلام است وابو بکر وعمر امیر ووزیر وی صلی الله
وآله وسلم اند واعتبار همت بالغه در اشاعت حق انتهی وخلافتهم علی هذا الترتیب وخلافت ونیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بروجهی که کافه امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خلیفه بعد
رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر است پس عمر پس عثمان پس علی وخلافت صدیق نزد بعض بنص صریح وحدیث صحیح است
ونزد جمهور باجماع صحابه واستقرار ایشان بعد مشاورت ومنازعت بر خلافت وی وعلی مرتضی هم بعد توقفی که از وی
بوجود آمده علی رؤس الاشهاد دست به بیعت وی داد اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیکردند وعلی منازعه

باوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند وخود در حق صحابه اتفاق بر باطل وترک عمل بر نص دارد متصور نیست وخلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد وصحابه بران اتفاق کردند وچون عمر شهادت یافت خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان وعلی وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وسعد بن ابی وقاص وپنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند ورضا بحکم او دادند وی عثمان را اختیار کرد وبمحضر صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند ومنقاد اوامر او شدند وجمع واعیاد باوی بگذاردند واین نیز اجماع است وچون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت وهیچکی را تعیین نکرد کبار مهاجرین وانصار اجماع بر علی مرتضی آوردند وازوی قبول خلافت خواستند وبیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود واولی تر از ایشان بخلافت بود وهرچه از مخالفات ومحاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه بتعدی از طرف معاویه شد وجنگ او خالی از حمیت ونفسانیت نبوده وآنکه گویند خطای اجتهادی بود دلپسند خاطر انصاف پسندان نیست در مالابدمنه گفته هرکه با علی منازعت کرده مخطی است ولکن سوء ظن باصحابه نباید کرد ومشاجرات ایشان بر محامل حسنه فرود باید آورد وهریکی از آنها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است انتهی بمعناه

واختلاف شیعه وسنی درین مسئله وادعای هر یک فریق ورود نص در بارهٔ امامت وایراد اسوله واجوبه از جانبین در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء وتحفه اثنا عشریه وسیف مسلول وشیخ عبد الحق هم قدری کلام دران در تکمیل الایمان کرده ویک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد والخلافة ثلثون سنة وخلافت سی سال است لقوله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه ابوداود والترمذی وحسنه والنسائی والحاکم من سفینة وبود خلافت ابوبکر دو سال وخلافت عمر ده سال وخلافت عثمان دوازده سال وخلافت علی شش سال ثم بعدها ملك وامارة پیشتر بعد سی سال پادشاهی وامارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکا عضوضا وشهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده پس معاویه وآنکه بعد او است خلفا نباشند بلکه ملوک وامرا بوند وخود معاویه گفته من اول ملوک اسلامم وبرین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قاله ابن الهمام وتحقیق آنست که شش ماه از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد وتمامی خلافت بموت وی شد وآنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر ومجاز است ووجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است وخلاف در آن است که بر خدا واجب است یا بر خلق وبدلیل سمعی است یا عقلی ومختار آنست که واجب بر خلق است سمعا لا عقلا لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات بغیر امام ونیز امت نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه وسلم نموده وبسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست ومراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام وسنت بیعت با مهد وبمتابعت او نکند واگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد ونصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین

وعید نباشد والله اعلم والمسلمون لابد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم
وسد ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطریق
واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول الشهادات القائمة
علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء لهم وقسمة الغنائم و مسلمانان را ناگزیر است
از امامی که قائم و استاده شود بکاری کردن احکام و برپا کردن حدود جنایات و بند نمودن سرحدات و آراسته ساختن لشکرها
و گرفتن صدقها و زکوة های اموال و مقهور ساختن چیره دستان بگزاف غلبه یابندگان و رهزنان و قائم نمودن
جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه در میان بندگان و پذیرفتن گواهی های قائم بر حقوق و بزنی دادن
دختران و پسران خورد سال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت و جز آن از کارهای که احاد است
متولی آن نمی تواند شد و اکتفا بیک فی شوکت در هر ناحیه از ان جهت روا نشد که موّدی بمخاصمات و منازعات رسانند شده
باختلال امر دین و دنیا است چنانکه درین زمانها و دیگر از منه طوائف الملوک مشاهده می افتد پس نصب کسی که او را ریاست
عامه باشد واجب آمد ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا پس باید که امام ظاهر باشد تا در هر کار و بار بسوی
رجوع کنند و وی بمصالح است رعیت قیام نماید و غرضی که از نصب امام است حاصل شود لا مختفیا نه پنهان
از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان ولا منتظرا و نه انتظار برده شده که خروج او را نزد صلاح زمان
و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند
خصوصا امامیه که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه وسلم علی مرتضی است پسر حسن بعده حسین بعده
زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پسر ابن او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش علی رضا
پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی قائم منتظر و گویند که وی
از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک است که ظاهر شود و دنیا را از عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است
و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست مثل عیسی و خضر و غیرهما ولیکن اختفاء امام و عدم او در عدم حصول
اغراض مطلوبه از وجود او برابر است و خوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی
از وی نتوان یافت غایة الامر آنکه موجب اختفاء دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم ظاهر بودند
و دعوی امامت نمیکردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و استیلاء ظلمه سخت تر و انقیاد برای
او سهل تر است نسبت بزمان صلاح ویکون من قریش ولا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد
و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله علیه وسلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة و البیهقی
فی سنده من حدیث انس وقد افرده تالیفا السیوطی و این حدیث اگرچه احاد است ولیکن چون ابوبکر صدیق بدان
بانصار حجت گرفته و بحضور صحابه روایت نموده و احدی از آنها انکار نکرده مجمع علیه شده و نیست مخالف درین
مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر یکی از خود بزور شمشیر

غلبه کنند و ملک ستانند هرچند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بر وی روا نبود و امام که خروج از وی
بوجه نماید و لا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بودن امام از بنی هاشم
و اولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با دله شرعیه ثابت شده و ایشان بنی هاشم نبودند اگرچه قریش بودند
چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم جد رسول خدا است صلی الله علیه و سلم پدر عبد المطلب و علویه
و عباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس و ابوطالب هر دو پسر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی هاشم
یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است
و جواز و اولویت دیگر و لا یشترط فی الامام ان یکون معصوماً و شرط نیست در امام آنکه معصوم
باشد زیرا که ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است و در عدم اشتراط
عدم دلیل اشتراط کافی است و حقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت
و اختیار و لا ان یکون افضل من اهل زمانه و نه این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که
مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل در علم و عمل گاهی اعرف میباشد بمصالح امامت و مقاصد وی قادر تر
می بود بر قیام بمواجب آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ادفع برای شر و ابعد از اثارت فتنه بود و لهذا
عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی از بعض افضل بودند خلافت را در شوری گذاشت و یشترط ان یکون
من اهل الولاية المطلقة الكاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی
مسلمان آزاد دانشمند نرینه بالغ بود زیرا که او تعالی کافران را بر مسلمانان راهی نگردانیده و بنده مشغول
بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر می نماید و زنان ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانه از تدبیر امور و تصرف
در مصالح جمهور قاصر و عاجز اند سائساً سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت
رای و رویت و معونت باس و شوکت قادراً توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی
تنفيذ الاحكام وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن
احکام و نگاهداشتن سرحدهای خانه و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال درین
امور مخل غرض از نصب امام است و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نشود امام بخروج از
طاعت خدا او الجور یا به ستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفاء راشدین در ائمه و امراء شائع
شد و سلف انقیاد او امر ایشان میکردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قایم میداشتند و خروج بر ایشان نمیدیدند
و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقاء بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول میشود
و همچنین هر قاضی و امیر و اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون
نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او در آن امر
نافذ نگردد و اگر خود عهده قضا را برشوت ستاند هرگز قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و یجوز الصلوة

خلف کل بر و فاجر جائز است نماز گذاردن پس هر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن موکده است و القدر
تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود پس تقید بامام متقی متورع نباید
آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد و بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد
و علم باحکام و ارکان نماز و قدر مایجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف
کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی
عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی
فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز میگذاردند و هر که از سلف منع نماز
پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله
با آنکه فاسق را مومن نمیگویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان
بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعاً و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گذارد بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است
باجماع و لقوله صلی الله علیه وسلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی
ولیکن سندش واهی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله ولیکن بیهقی
از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر و فاجر و آیراد امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است
در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهوا است
و نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر به نیکی روش
سنیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با
ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه وسلم و فضائل و مناقب ایشان
در آیات و احادیث عموماً و خصوصاً بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ
عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ الآیه و فرمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم
لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه اخرجه مسلم
من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم
و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من آذاهم فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله و من آذی الله
فیوشک ان یاخذه اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسن
و حسین و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات و محاربات
و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان
واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید و رزید و گفته
ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقینی است و نقول دیگر

ظنی و ظن با یقین معارض نگردد و بیقین ظن متروک نشود غرضکه سر حد از صدر اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیرة بن شعبه امثال ایشان است هر که با تباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن ایشان بر بندد و اگر بخصوص بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل میکنند وحشتی در باطن و کدورتی در خاطر در آید تا هم سلامت در اغماض و کف لسان است در غزوهٔ صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است و بالجمله سب و لعن درایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه بزنا چه طهارت ذیل او از این تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده والا بدعت و فسق است و از سلف مجتهدین و علماء صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام برحق و خلیفه مطلق علی مرتضی است چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه الی النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری و این حدیث بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و شیمه سنیان ترک دشنام و بدگوئی است که المومن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و شقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین درباره حجاج و گویند که آنحضرت صلعم از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و باین معنی در چند احادیث وارد شده و لعن آنحضرت صلعم بر بعض اهل قبله از ان جهت است که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی روند و گویند امارت او باتفاق مسلمانان شد و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه از این قول و اعتقاد که وی با وجود امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن پلید بودند انکار وی کردند و از طاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی بر وی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بدان نمود بر جواز لعن وی اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و اهانت وی اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش احاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله علیه و علی انصاره و اعوانه انتهی و بالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد بیشتر مردم و کارهای که آن بی سعادت درین امت کرده از دست هیچکس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و بالحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر پرداخت و بدترین حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه و رجوع او کجا است و نشهد بالجنة للعشرة الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی میدهیم به بهشت برای ده کس که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه وسلم

تو فرمود ابو بکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی وصححه والنسائی وابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن خیار امت وافاضل صحابه واکابر قریش قد وه مهاجرین واهل سابقه اند وسوابق وماثر که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر انرا نیست وبهشتی بودن ایشان قطعی است لیکن این بشارت قطعی مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه وحسن وحسین وخدیجه وعایشه وحمزه وعباس وسلمان وصهیب وعمار بن یاسر وغیر هم نیز مبشر اند بجنت ولیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان در حدیث واحد در وقت واحد معا بوده است وذکر ایشان در ضمن عقاید بنابر مزید اهتمام بشان ایشان است ورد بر مذهب اهل بدع وزیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند وبراه اسارت ادب روند وشیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این بحث را در کتاب تحقیق الاشارة فی تعمیم البشارة تفصیل بیان فرموده واسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته ذکر نموده وشک نیست که بشارت حسن وحسین وامثال ایشان نیز قطعی است وبحد شهرت وتواتر رسیده ودر حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم وصححه من حدیث ابی سعید الخدری وفرمود ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید وحذیفة بحکم وغیر مبشرین آنست که گویند مومنان از اهل جنت اند وکافران از اهل نار وجزم وقطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر ویعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده ودران عزت اسلام وانجاز وعده او تعالی ظهور یافته واعدا ردین از صنادید قریش مثل عتبه وشیبه وابو جهل واشباه ایشان دران بجهنم شتافته وبیمار فرشته بنصرت مومنان دران بود ونازجانب خدا پرداخته وعشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول خدا زوجه خود حق در مدینه استطهره ماندا ما آنحضرت اورا از ایشان شمرده حصه غنیمت داد ومجموع اهل بدر سه صد وسیزده تن بوده اند وهمه اهل بهشت قطعا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم اخرجه البخاری ومسلم وفرمود انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم ودر حدیث آمده باآنکه درین غزوه بدر حاضر شدند فضل وعزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگر انرا نیست فاحد وبعد از اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده وابتلای وشدت تمام با اهل بدر رسیده ودندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم دران جا مجروح شده وپاره از روی شکسته تا آنکه از بیخ برآمده باشد وحمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است وعشره مبشره نیز دران داخل اند وسر گروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود واسلام این هر دو در فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان وبعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند ورضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بجا ابر صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه وسلم کردند ودر حق آن کتاب عزیز ناطق پست

لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة و در حدیث آمده لا یدخل النار احد
ان شاء الله من اصحاب الشجرة الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند و قاعدهٔ این ترتیب
در افضلیت مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثری که ایشان را نسبت در درجات
و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته و بعد صحابه فضل کرا است بالعلم و التقوی است
قال تعالی ان اکرمکم عند الله اتقاکم و بعض اولاد و اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند
الا اولاد فاطمه زهره افضل تر اند و مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تعظیمات و جز آن و نری المسح علی الخفین
فی السفر و الحضر و می بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند
و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز اخرجه مسلم و ابن ماجة و النسائی و حسن بصری گفته
هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین را روا میدانستند و کرخی گفته هرکه بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم
زیرا که آثارش بحد تواتر رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پای است و مسح موزه
رخصت اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت است و لا نحرم نبیذ التمر
و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف گلی در آب بگذارند و دران شیرینی
و تیزی حادث شود و در بدو اسلام ازان نهی کرده بودند بنابر آنکه سبوها آوند خمر بود و پستر منسوخ شد و عدم تحریمش از
قواعد اهل سنت گردید و روافض دران مخالف اند و این نبیذ خلاف مشتد و مسکر است زیرا که مسکر حرام است قلیل باشد
یا کثیر و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد زیرا که
انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام
و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است
و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و نمیرسد بنده تا وقتیکه عاقل بالغ است بجائیکه
ساقط شود و بیفتد ازوی امر و نهی بنابر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین بران و مذهب اهل اباحت
و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی
ازوی ساقط گشت و وی در دوزخ نه در آید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط میشود و عبادت او
بعد ازان تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیا علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود خصوصا
رسول خدا صلی الله علیه و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کامل تر است و حدیث اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل علی ظواهرها و نصوص از کتاب
و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد منصوص درینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام است از اقسام نظم
بطوریکه متعارف است پس هرچه ازان بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بران کرده آید و آنچه موهم
جسمیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از ان هم متبادر آن تبری باید نمود و ظاهر

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوہم لزوم چیزی دیگر ستحاشی نباید شد و بهر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و آنچه بعضی در بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره وغیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت وجز آن از آنچه تعلق بآخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و هرچه ورود یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و معتزله حیات را الغی بینگلند و از آن بر قاعده ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بآنچه در اوہام عوام لازم می آید نباید کرد و اہل حدیث که قدوه اہل سنت اند در ہر باب از ذات و صفات و افعال ہمین اعتقاد دارند و ہرچه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اہل رسول الله صلی الله علیه وسلم دادبیداد از دست جماعه که اعتقاد را بآنچه در قرآن و حدیث از صفات وغیره وارد شده بوہم جسمیت و مکان کفر میدانند و از حق تعالی نرسیده مثبت صفات را مشبه و ممثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدم اند و نمیدانند که ہر که ایمان بظواهرش آورده از طرف خود ہیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نمایند جز ستم نخواهد بود و او تعالی ستمگار نیست و مقرر کردن عقائد بر ایہامای فاسده خود و کفر دانستن ورای آن اگرچه ظواهر قرآن و حدیث ہمان باشد در حقیقت تخلیه قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بینات ستوده و فرموده وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان است چه قسم در ظاهر اطلاق الفاظی بکند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جاہلی واقع شده که خورده در آن جوان شده و جوان ہرم و پیری رسیده و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس بی تفتیش تحقیق کالاعمی والاصم براه ادعان آن شتافتند و حاصل ایمان خود را بر باد دادند زنہار زنہار از آنکه براه تقلید ایشان روند یا سخن متکلمان و فلسفه را که خوگر ادله عقلیه و گرفتار اوہام فلسفیه بوده اند در دل جا دہند بخدا سوگند که خداوند عالم عادل است ار کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و ہرگز عدل او و صفت او مقتضی ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن اندرین جا نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقه بین الکفر والزندقه تالیف غزالی باید دید

والعدول عنها الی معان یدعیها اہل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اہل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که در آن تکذیب جمیع شرائع است در آنچه وی از نزد خدا آورده و آمدنش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله انبیا است چه جمیع پیغمبران خصوصا در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الہی یکی است و مکذب یک پیغمبر ہمچو مکذب ہمه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از کائنات تکذیب کرد درین امت جہم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى نموده و گفته دوست دارم که این آیه از قرآن محو

وحکم کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی
ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست بلکه ایشان را معانی باطنیه است که جز معلم هیچکس آنرا نمی شناسد و قصد
ایشان باین سخن نفی شریعت و ابطال ملت بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرایع و احکام و طاعات و مامورات و منهیات
از کجا ثابت شد و بکدام شی معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرایع
از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی
ظاهر اراده مینمودند و بظواهرش عمل میکردند و بظاهر آن امر پیغمبر بودند و ارباب اشارت گویند مراد بنصوص معانی
ظاهر است قطعا و با وجود آن دران رموز و اشارات و دلالت اقتضارات هست که با ظاهر منافات ندارد
و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف میشود و تطبیق آن با ظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شرع نیست
و فی الجمله جهلی دارد و رد النصوص کفر و رد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب و سنت است
مثل انکار صفت استوا و بودن ید و عین و قدم و اصبع و نزول و ضحک و تعجب و رضا و سخط و جز آن برای او تعالی
و انکار حشر و معاد جسمانی و سوال منکر و نکیر و وزن اعمال و مرور صراط و جز آن کفر است زیراکه دران تکذیب صریح
خدا و رسول اوست پس قاذف عایشه بزنا کافر باشد و استحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة
کفر و حلال پنداشتن گناه خورد باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگرچه بغلبه شهوت و حکم بشریت بدان مبتلا گردد و مرتکبش شود و لیکن باید که آنرا گناه داند و خود را مقصر پندارد و بتقصیر خود
معترف آید و سبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد و اصلا موجب عقوبت نه پندارد ورنه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است و اثم وی کمتر از وست والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر
و سبک و ناچیز پنداشتن معصیت کفر است و استهزا و مسخرگی بر شریعت و خندیدن بر حکمهای او کفر است زیراکه
از امارات تکذیب و انکار است و فروع این مسئله بسیار است در شرح عقاید تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده و علی قاری
در شرح فقه اکبر بران زیادت نموده و شطری ازان در خاتمهٔ بیان کبائر در کتاب زواجر هم مذکور شده بدان
رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر و هزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمهٔ کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد
دارد و اعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است و استخفاف بمعصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی
کفر باشد و جهل درین باب عذر نیست و نزد بعضی اگر کفر بودن آن نمیداند معذور است و اگر بطریق سهو و نسیان
و سبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود ولا یکفر السکران و حکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح
که عقلش زائل شده و زمام اختیار بدستش نمانده و هذیان میگوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد و حکم بکفر او نباید کرد
اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق و عتاق و بیع و شرا و جز آن با اختلافی که در آنست جائز باشد و اسلامش که در حالت
مستی آرد نیز جائز است زیراکه کفر و ردت امری بد موسوم و واجب الانعدام است بزوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف اسلام

که مطلوب و مرغوب ست بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابو حنیفه کفر سکران کفر ست

والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر ست لقوله تعالی لَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و راحت بر روی وی بکشاید تا مغرور شود و غافل گردد ناگاه او را بگیرد از آنجا که گمان ندارد و بلاک سازد

والیاس من الله تعالی کفر و ناامیدی از رحمت خدا کفر ست لقوله تعالی وَلَا يَيْأَسُ مِن رَّوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ مسلمان هرچند گناه کند و بر او معصیت رود از رحمت الهی ش نا امید نباید بود که تو به بخشد و اگر تو به هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد

وتصدیق الکاهن بما یخبره عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر دهد کفر ست لقوله صلی الله علیه وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود و روی احمد و اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد بری مما انزل علی محمد و کاهن کسی ست که خبر از کوائن در زمان آینده دهد و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب میکند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ثاقب خود مینمودند و منجم که ادعا علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب امری است که خدای وحده لا شریک بدان منفرد است بنده را هیچ بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وقوله إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِن رَّسُولٍ و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون ست و دعوی غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد در حق اولیا و صلحا و انبیا از دائره اسلام خارج گشته بهاویه ضلالت افتاد و اصل این مرض از شیعه شنیعه ست که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیا هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی وَلَوْ كُنتُ أَعْلَمُ الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ بجز خدا دیگری را از پیغمبران و فرشتگان علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است نعوذ بالله منه

جمیع ما کرهه الله والمعدوم لیس بشئ و معدوم چیزی نیست مراد بشئ اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مرادف نفی است پس درین حکم ضرورتی نیست یکی منازع مگر معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شئ نمی نامند پس این بحث لغوی است مبنی بر تفسیر شئ بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است

ومرجع درین باب نقل و تتبع موارد و استعمال ست و فی دعاء الاحیاء للاموات و صدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مر مردگان را و صدقه دادن به نیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مردگان را

واحادیث وآثار درین باب بسیار آمده ونماز جنازه نیز ازین باب است ودر حدیث آمده بر جنازه که صد کس از مسلمانان
نماز گزارند وشفاعت طلبند البته مغفور است وآورده سعد بن عباده بخدمت حضرت رسید گفت افضل صدقات درین باب
چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند وگفت هذه لام سعد ودر حدیث
دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ وابن حبان من حدیث ابی هریرة
بهذا اللفظ واخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا میکند وصدقه آتش خشم الهی را سرد میسازد
واین عام است احیاء واموات را در دنیا وآخرت ودر حدیث آمده عالم ومتعلم چون بر قریه بگذرند حق روز عذاب از مقبره
آن قریه برگیرد اینجا فضل علم وتعلم وتعلیم وعالم ظاهر شود ومعتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند وگفته که قضا تبدل
نمی پذیرد وهر نفس بحسب خود مرهون است وآدمی بعمل خود سزایاب است نه بعمل غیر خود واحادیث مذکوره وارد است
بر ایشان والله مجیب الدعوات ویقضی الحاجات واو تعالی پذیرنده دعاها وبر آرنده حاجتهاست لقوله تعالی
اُدْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ ○
ودر حدیث است یستجاب الدعاء للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم وما لم یستعجل رواه الامام احمد
والحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث آخر لفظه یستجاب لاحدکم ما لم یعجل
اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة وقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع
یدیه الیه ان یردهما صفرا اخرجه ابو داؤد والترمذی وحسنه وابن ماجه من حدیث سلمان وعمده درین باب
صدق نیت وخلوص طویت وحضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی
والحاکم من حدیث ابی هریرة ودعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَآءُ الْکٰفِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلٰلٍ
مگر در امور دنیوی ودعای مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا ۵ بترس از آه مظلومان
که هنگام دعا کردن ۵ اجابت از در حق بهر استقبال می آید ۵ الایمان بین الخوف والرجاء ایمان درمیان
خوف ورجاست گویند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس
من باشم وخوف بحدی باید که اگر بداند که جز یک تن به دوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم ودر حالت حیات
غلبه خوف باید ودر وقت رحلت رجا پیش آید علامت عبادت این است قال تعالی اِعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ شَدِیْدُ
الْعِقَابِ وَاَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ اول برای خوف است ودوم برای رجا وآیات واحادیث صحیحه درین
باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل امثال این مسائل است وما اخبر به النبی صلی الله علیه
وسلم من اشراط الساعة من خروج الدجال ودابة الارض ویاجوج وماجوج ونزول عیسی
علیه السلام من السماء وطلوع الشمس من مغربها فهو حق وآنچه خبر داده است بدان آنحضرت
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال ودابة الارض ویاجوج وماجوج وفرود آمدن عیسی از آسمان بر زمین وخورشید

آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق است و همچنین نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرهٔ عرب
و خروج نار از عدن و دخان و جز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه
هر چیزی که وحی داده است و پیغمبر بیان نموده حق است و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفصیل
و کیفیات آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم به الاشاعه
فی اشراط الساعه و محرر سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رساله قیامت نامه مولوی رفیع الدین
دهلوی مشهور است باینها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و یصیب و مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه
گاهی خطا میکند و گاهی بصواب میرسد و بعض اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که دران نص
قاطع نیست مصیب است و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان است در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین است
یا حکم در مسائل اجتهادیه همان است که رای مجتهد بدان برود و گذشته و مختار آنست که حکم معین است و بر آن دلیل ظنی است
اگر مجتهد آنرا یافت مصیب است و اگر نیافت مخطی است و مکلف نیست مجتهد باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض
و مخفی است ولهذا مخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آن است
که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشایخ و همین است مختار ابی منصور
و دلیل بر مخطی بودن مجتهد قول او تعالی است ففهمناها سلیمان و ازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو
اجتهاد صواب می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نمیداشت و احادیث و آثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا و صواب
متواتر المعنی است در صحیحین است از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران
وان اجتهد فاخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله
خلو عصر از مجتهد جائز نیست و به جزم الاستاذ ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین است
انتهی و موید اوست قوله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم
من خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد للسید محمد
بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل است و محرر سطور در رساله حصول المامول من علم الاصول و در رساله جنة
بالاسوة الحسنة بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض
جائز است و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال
تقلید است و ابن حزم بران ادعای اجماع کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در نهی از تقلید
ذکر نموده و در ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور است و موید اوست حکایت اجماع
بر عدم جواز تقلید اموات و با آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت است و غیر مجتهد را بر آن عمل کردن جائز نیست
باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است و بر عامی واجب این قول
اتباع ائمه اربعه است لیس بمعتبر و خلاف اقوال مجتهدین است نه احاد مسلمین و قائل این قول مقلدین اند والله

در خلاف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هرکه تقلید را جایز میگوید چنین باید که لازم جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و با مامور مستقیم بر دستر ایع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن باید جست و چنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم واجب نیست نووی و ابن برهان همین را ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض او در بعض مسائل دیگر انکار نکردند و همین است حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه هست نه قبل ایشان و جواب این آنست که این دلیل محتاج سند است و دون خرط القتاد آری ایمان مقلد که باوی دلیل نیست صحیح است اگرچه بترک استدلال فاسق باشد و باین قائل اند ابوحنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بران اجماع نقل کرده و اشعری و جمله معتزله گویند مومن نیست تا آنکه از زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف است که از ان مو بر تن میخیزد و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که دران جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بما لا یطاق است سبحان الله صحابه را که بدرجهٔ اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ایشانرا تکلیف معرفت آن نداد و نه ایشانرا از دائرهٔ ایمان بوجه تقصیر در بلوغ بادله بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب عامه فقهاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته

ولا نکفر احداً من اهل القبلة و کافر نمیگوییم هیچیکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان میگذارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد و تا ممکن است توجیه و صلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هرکه دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجا است که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده ورنه والحاد تو زندیق و الاصرف از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید

و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل الملائکة افضل من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیاء و رسل اند فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیه است بلکه ضروری است و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایة عن ابلیس ﴿أَرَأَيْتَكَ هَٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ﴾ ﴿وَأَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُ مِن طِينٍ﴾ و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد افضلیت تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول راجح از جن بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نه داند که چه چیست گاهی اعلی را امر بخدمت ادنی هم میکند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی ﴿وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا﴾ می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

واستحقاق تعظیم و تکریم او ست سوم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ و ملائکه نیز داخل عالم اند و تفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع امت مخصوص ست پس باقی در ما عدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی ست اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد و چهارم آنکه انسان با وجود عوائق
و موانع شهوة و غضب و حاجات ضروریهٔ خود از اکتساب کمالات و تحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که
عبادت و کسب کمال با شواغل و عوارض ادخل در اخلاص ست پس انسان افضل باشد از ملائکه و نزد
محققین حیثیت مختلف است و نزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر
افضل ست و از حیثیت قرب بمبدء و تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال ترقی انسان دران نیست که
بقرب ملائکه رسد و بملکوت اعلی ملحق گردد و باز اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسماء و صفات الٰهیه
و استخلاف او تعالی مر او را کنند این جانب ارجح آید و اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر بجانب افضلیت ملائکه ست و لهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند و مسئله ظنی ست و یقین جز ایمان را نیست و با وجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افضل مخلوقات ست از جن و انس و ملائکه ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر و بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
محل کلام و بحث ست و تفضیل انبیا بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت و جماعت ست و نزد معتزله و فلاسفه و بعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر و منقول از امام اعظم و ابو بکر باقلانی توقف است لا لتحقیق جهل باین کیفیت قادح
در ایمان و کمال آن نیست و سبکی گفته اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت از وی
سوال نکنند انتهی و بعض گفته اند که مسئلهٔ تفضیل هر جا که هست همین حکم دارد و مآل بر اختلاف حیثیات و تعدد
جهات است و تمسک معتزله و غیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرده اند کامل در عقل و دور از شرور و آفات
مثل شهوة و غضب پاک از ظلمات هیولی و صورت قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه و آتیه بدون غلط
و لیکن بنای این حجت بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم و استفاده
از ایشان میکنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ و قوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۝
و شک نیست که معلم فاضل تر باشد از متعلم و جواب آن آنست که تعلیم در حقیقت از خدا ست و ملائکه مبلغ اند نه معلم
سوم آنکه در کتاب و سنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مطرد گشته و این نیست مگر بجهت تقدم ایشان در شرف
و رتبه و جواب آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است لهذا
ایمان آوردن بایشان اقوی است و تقدیم اولی و مع ذلک تمسکی صریح و نصی صحیح درین باب بدست نمی آید
از فریقین موجود نیست بر وجهی که ثلج صدر کند و عطش قلب بر نشاند پس درین مقام سکوت و توقف بهتر است
چنانکه مذهب حضرت امام ست رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد ست اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب و سنت
قال تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیة و سنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده و معتزله آیت و حدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند و این تحریف قرآن و حدیث است و خلاف ظاهر و اصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد بیست رکعات بصحت نرسیده و روایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت است و در جواز بیست بلکه سی و چهل رکعت سخن نیست کلام در سنیت است که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی رجوع باید کرد و روح حادث است و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة است و برین گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقۀ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شده و زعم کرده که قدیم است و اهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است و محمد بن نصر مروزی و غیره بر آن اجماع نقل کرده اند و اختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند بر اول و کافر منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن وجنة الكافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت است و خلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیاویه و نقمت اخرویه است و عقل آله معرفت است موجب وی خدا است و وجوب ایمان بعقل مروی است از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ و حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام و باین قائل است ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق است بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ و قوله تعالی وَمِن شَرِّ النَّفَّاثَاتِ فِي الْعُقَدِ و قوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد و الشیخان و ابو داؤد و ابن ماجه عن ابی هریرة و در فرقۀ ناجیه اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک میداند و احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی است که فرقۀ ناجیه آنست که بر طریقه رسول و اصحاب اوست حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت میکند و هر که اندک همت در دین دارد طریقۀ وی و یاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم و اهل این فرقه آن غربا اند که در حدیث بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء فطوبی للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس من بعدی الیه بوده اند و در حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضۀ عادله و هر چه جز اوست زیادت است رواه ابو داؤد و ابن ماجه مراد بآیه قرآن است و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید واجب بالکفایه است اعلی از شرع و حرام است خلو بلد از کسیکه این علم را میداند بنابر توقف دین بران و ماسوای این هر سه فضل و زیادت است ضرور نیست و هر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارند و

ودر سنت صحیحہ رایجہ از تقسیم آن نتوان یافت ولہذا جمعی انکار قسمت کردہ و ہر کہ قائل تقسیم است وی نیز میگوید
کہ تمسک بسنت صغیر و قلیل مثل احیاء آداب خلا بر وجہ سنت وارد بہتر از احداث بدعت است اگرچہ حسنہ باشد مثل
بنا رباط و مدرسہ و از اتباع سنت نور پیدا میشود و از بدعت ظلمت می آید و چون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قامع بدعت بود و بدعت ہمان است کہ رفع سنت کند و ہر چہ رافع سنت نیست بدعت نیست بلکہ
مباح الاصل است مادامیکہ نص صحیح بر کراہت و حرمت آن قائم نشود و این ضابطہ نفیس است کہ از اخبار
و آثار صحیحہ بر آوردہ شدہ و احسن تقاسیم تقسیم شاہ ولی اللہ محدث دہلوی است کہ در تفہیمات گفتہ بدعت سہ قسم است
یکی آنکہ بدلائل توان گرفت و آن چنان باشد کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بران حث فرمودہ بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح و این بدعت حسنہ است دوم اخذ بعادات مباحہ است کہ در شاعت معہود نبودہ و این سہل و آسان است
سوم آنست کہ دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت است انتہی و شک نیست کہ اکثر بدعات
و محدثات آخر زمان کہ از جنس حسنہ اش می پندارند از قبیل ہمین قسم اخیر است چنانکہ بر متتبع پوشیدہ نیست و انقیاد
والی امر واجب است و کشیدن دست از طاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج بر سلطان منہی عنہ و فاعل آن
مبتدع و مخالف و مفارق جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاہ و حاکم در معصیت خدا و رسول و منع حق او بکسی
نمیرسد و امساک در فتنہ سنت ماضیہ است و لزوم آن واجب و اگر دران مبتلا شود تقدیم نفس کند نہ دین و ایمان
و اعانت فتنہ نکند نہ بدست و نہ بزبان بلکہ ہر دو را باز دارد و رؤیا از وی تعالی حق است اگر بینند و آن خواب بر شیطان
ندیدہ است ہر حالی بیان کردہ و وی تصدیق بینندہ نمودہ و تاویل رؤیا ہم حق است و خواب انبیا وحی بود و خواب
مسلم جزوی از اوست و ہر کہ میگوید رؤیا چیزی نیست وی جاہل است و مروی است کہ آنحضرت فرمود خواب مومن
کلام است کہ حق تعالی بندہ را بدان کلام میکند و جدال و مرا و در دین و خصومت در قدر و مناظرہ در آنچہ اہل جدل
دران مباحثہ میکنند منکر است و تسلیم روایات صحیحہ و آثار یکہ ثقات آنرا از عدل روایت کردہ اند و سند متصل
باآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شدہ واجب است و کینہ و لجم دران بدعت و شیطان انسان را در وسوسہ در شک
و خبط می اندازد و صبر بر حکم خدا و اخذ با مر و نہی او و اخلاص عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تدین بعبادت خدا
و اجتناب کبائر و زنا و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عیب و عجب و مجانبت مبتدع
و تشاغل بقراءۃ قرآن و کتابت آثار و نظر در آن بتواضع و استکانت و عمل بر آن حتی الامکان و اتباع سنن
و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیمہ و سعایت و تفقد ماکل و مشارب واجب است
و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب جہل و خطا است و کسب معیشت بر وجہ حلال برای نفس و عیال خود
واجب است و ترک آن خلاف دین و دین عبارت است از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیحہ کہ باآنحضرت
و صحابہ و تابعین و تبع ایشان ائمہ دین کہ مقتدی و متمسک بسنت و متعلق باخبار مستفیضہ ثابتہ بودند و بہ بدعت
معروف نبودند و خلاف ستم نیستند متہم نشود و بر بندہ ماموربہ است توبہ لقولہ تعالی و توبوا الی اللہ جمیعا و در حدیث صحیح

انى لاستغفر الله واتوب اليه اكثر من سبعين مرة چون رسول خدا صلى الله عليه وسلم که تمينا باشد
مغفور شده مفاد بار توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم و ولی باشد و هر که میگوید گناه مضرت نمیکند
وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجماع است بلکه مثقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر را حجت اهل ذنوب
گردانیدن شرک است و اگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح و عاد و ثمود و مؤتفکات
عذاب نمیکرد و اسقاط عقوبت از ذنب بر ذمی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله
و توبه از کبیره صحیح است با وجود اصرار بر کبیرهٔ دیگر و توبه از کبائر مغنی از صغائر نیست و توبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
مردود است بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و قبول توبه صحیحه را
در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر و هر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بروی
توبه کردن از جمیع گناهان خورد و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه
و باید که نفس خود را از اقوال و افعال و احوال و اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه رجال و خسران
حال و مآل است نگاهدارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت و حبط حسنات باشد فی الحال
از آن تائب شود و عزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصهٔ کتاب
و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقادها چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی
و پرهیزگاری و ترسگاری که اساس جملهٔ اعمال و ملاک جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد
بر آن بنیاد نهد و از آن انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در چهل آیه از آن
امر بتقوی است و در خصال خیر هیچ شئ اکثر الذکر و الثناء از تقوی نیست و در احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر
در تقوی وارد شده و گرامی ترین مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است و او تعالی محب و ولی و مربی و مزکی و ناصر
و حامی اوست و حسن مآب و خیر عاقبة او را مهیا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیر است
و خیر زاد تقوی است و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعداء و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد هست
و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر ذو الجلال و مزید نعمت است و حق تعالی مومنان را امر کرده که
در تقوی تعاون بیکدیگر کنند و آمر را مدح فرموده و تمام اولین و آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فریفتهٔ آن باید بود و عجب که
هیچ چیز از آن مانع نشود گو جن و انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است امینی از تسویلات
وی جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواهد میکشد و آدمی را
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد و چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد عدل است پس خنک کسی است
که خود را از دام مکائد شیطان و نفس وا رهاند و معنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی التقوی

در لغت پرهیزگاری است و در شریعت معنی خاص و عام هر دو وارد اول صیانت و اجتناب از مضرات در آخرت است
و این نقصان و زیادت می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد
و اعلای آن تبرؤ از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قوله تعالی وَاتَّقُوا اللهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از انچه بآن مستحق عقوبت شود قولا باشد
یا فعل ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین مراد باشد و درین اجتناب
کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمیشود تقوی مگر باجتناب از منکرات و منهیات و اتباع معروفات
و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک اعضا تعلق دارد مراد آنست که نادیدنی چشم نکشاید و ناشنیدنی
گوش ننهد و ناگرفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی ناآشامد و ما لا یعنی نگوید و راه نارفتنی نپوید
و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات
قلب است که بفساد وی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اهم اشیاء است و اعضا رئیست او بین فساد
باخلاق سیئه است و صلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را با امر حسن که مقابل است مبدل باید ساخت کفر را بایمان
و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و حدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق علی هذا
القیاس غرضیکه چون در هر کار تقوی مد نظرش رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصال مذمومه بصفات
محموده و افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد
و اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از خیال غیر صافی گردد
و ماسوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل آن عالیجناب گردد در ینوقت دریچه معرفت حقیقی بر دل وی
بکشایند و انچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند استدلال بداهت گردد و از علم
بمعلوم رسد و بانچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و اعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد و از بدعت
و محدث و امالی آن انحراف ورزد و تمسک بقرآن و حدیث در هر زمان بد و آمد و شد کند و گوش بر سخن کسی
که سر موی از قول و فعل رسول صلی الله علیه وسلم مخالفت داشته باشد ننهد و همه تن محو اتباع گردد و نور علی نور شود
سه دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی * و بالله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین | تمت الکتاب بعون الملک المعین

وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارک سنة ثمان و ثمانین
ومائتین و الف الهجریة علی صاحبها الصلوة و التحیة و کان تالیفه فی عشرة کاملة ببلدة بهوپال صانها
الله عن الزوال علی ید مؤلفه الفقیر صدیق بن حسن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله بالحسنی و الحقه بسلفه
الصالحین و جعل له لسان صدق فی الآخرین و الحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا